شده انتن مضروبات یعنی شمائید گروه زنان زده شده نحن مضروبات یعنی مائیم گروه زنان زده شده
واز امر نیز چهارده صیغه بنا میکرد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را بود آن سه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا
لیضرب یعنی باید بزند یک مرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد
ومعلوم لیضرب بر وزن لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
در اصل یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد
لفظا و معنی لفظا عملکرد حرکت آخر اجزی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضرب شد لیضربا
یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و
معلوم لیضربا بر وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف
علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل در اصل یضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیه مغایب
بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظا و معنی لفظا عملکرد نون اعرابی اجزی
ساقط کرد و معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان
غایب در زمان حال صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لیضربوا بر وزن لیفعلوا
لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل
در اصل یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد
لفظا و معنی لفظا عملکرد نون اعرابی اجزی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضربوا شد
و آن سه که مونث را بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه در زمان
حال صیغه واحده مغایبه مونث است از فعل امر صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم لتضرب بر وزن لتفعل لام
امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل در اصل تضرب بود واحد مغایب مونث بود
از فعل مضارع خواستیم که واحده مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا عملکرد حرکت آخر اجزی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لتضرب شد
لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال صیغه تثنیه مغایبه مونث است از فعل
امر صحیح و مجرد و معلوم لتضربا بر وزن لتفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل
بالام الفعل الف علامت تثنیه در اصل تضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه
مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظا و معنی لفظا عملکرد نون
عوض رفع اجزی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان
گروه زنان غایبه در زمان حال صیغه جمع مغایبه مونث است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لیضربن بر وزن لیفعلن
لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مونث و ضمیر

شده انتن مضروبات یعنی شما زده شده گروه زنان زده شده یعنی مضروبا یعنی ما ئیم گروه زنان زده شد

واز امر نیز چهارده صیغه باز میکردد شش مغایبرا بود وشش مخاطبرا بود ودو حکایت نفس متکلم را بود

الشش که مغایبرا بود سه مذکررا بود وسه مونثرا بود الشه که مذکررا بود لیضرب لیضربا لیضربوا

لیضرب یعنی باید بزند یك مرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد

ومعلوم لیضرب بروزن لیفعل لام لام امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل

دراصل یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد

لفظا ومعنی لفظا عملکرد حرکت آخر ابجرمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضرب شد لیضربا

یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح ومجرد و

معلوم لیضربا بروزن لیفعلا لام لام امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف

علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل در اصل یضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیه مغایب

بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظا ومعنی لفظا عملکرد نون اعرابی ابجرمی

ساقط کرد ومعنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان

غایب در زمان حال صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لیضربوا بروزن لیفعلوا

لام لام امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل

در اصل یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد

لفظا ومعنی لفظا عملکرد نون اعرابی ابجرمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لیضربوا شد

والشه که مونثرا بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند او یك زن غایبه در زمان

حال صیغه واحده مغایبه مونث است از فعل امر صحیح وثلاثی مجرد ومعلوم لتضرب بروزن لتفعل لام

امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل در اصل تضرب بود واحد مغایب مونث بود

از فعل مضارع خواستیم که واحده مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل

کرد لفظا ومعنی لفظا عملکرد حرکت آخر ابجرمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لتضرب شد

لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال صیغه تثنیه مغایبه مونث است از فعل

امر صحیح ومجرد ومعلوم لتضربا بروزن لتفعلا لام لام امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین

الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه در اصل تضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه

مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عملکرد لفظا ومعنی لفظا عملکرد نون

عوض رفع ابجرمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل بانشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان

گروه زنان غایبه در زمان حال صیغه جمع مغایبه مونث است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لیضربن بروزن لیفعلن

لام لام امر غایب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مونث وضمیر

شده انتن مضروبات یعنی شما ئید گروه زنان زده شده نحن مضروبات یعنی ما ئیم گروه زنان زده شده
واز امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
الشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را بود السه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا
لیضرب یعنی باید بزند یک مرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد
ومعلو لیضرب بروزن لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
در اصل یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب بر سر شد را آوردیم دو عملکرد
لفظا و معنی لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با انشا کرد لیضرب شد لیضربا
یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و
معلو لیضربا بروزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف
علامة تثنیه و هم ضمیر فاعل در اصل یضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیه مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سر شد را آوردیم دو عملکرد لفظا و معنی لفظا عملکرد نون اعرابی بجزمی
ساقط کرد و معنی عملکرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربا شد لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان
غایب در زمان حال صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلو لیضربوا بروزن لیفعلوا
لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامة جمع مذکر و ضمیر فاعل
در اصل یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سر شد را آوردیم دو عملکرد
لفظا و معنی لفظا عملکرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربوا شد
والسه که مونث را بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند یک زن غایبه در زمان
حال صیغه واحده مغایبه مونث است از فعل امر صحیح و ثلاثی مجرد و معلو لتضرب بروزن لتفعل لام لام
امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل در اصل تضرب بود واحد مغایب مونث بود
از فعل مضارع خواستیم که واحده مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سر شد را آوردیم دو عمل
کرد لفظا و معنی لفظا عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با انشا کرد لتضرب شد
لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال صیغه تثنیه مغایبه مونث است از فعل
امر صحیح و مجرد و معلوم لتضربا بروزن لتفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل الف علامة تثنیه در اصل تضربان بود تثنیه مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه
مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سر شد را آوردیم دو عملکرد لفظا و معنی لفظا عملکرد نون
عوض رفع ابجزمی ساقط کرد معنی عملکرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان
گروه زنان غایبه در زمان حال صیغه جمع مغایبه مونث است از فعل امر صحیح و مجرد و معلو لیضربن بروزن لیفعلن
لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مونث و ضمیر

العلامة لا تغیر ولا تحذف

فاعل لیضربن در اصل یضربن بود جمع مغایب مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مغایبه مؤنث
بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش درآوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض
رفع معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربن شد **و از امر حاضر شش** و خبر بار مکرر دو سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود الله که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا **اضرِبْ** یعنی بزن تو یک مرد
حاضر در این زمان صیغهٔ واحد مذکر مخاطب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضرب بر وزن افعل همزه علامت
امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب امر است از تضرب تا که حرف استقبال بود از اولش
انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود
همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد **اضربا**
یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربا
بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل
است اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن
محال محتاج بهمزهٔ وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش
را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا باشد **اضربوا** یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این زمان
صیغهٔ جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که حرف استقبال
بود انداختیم ما بعد تا ساکن محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسور
بر سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا شد و الله که مؤنث را بود
اضربی اضربا اضربن **اضربی** یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است
از امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل یا علامت واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین تا که حرف استقبال بود
از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور
بود همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد
**اضربا** یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در این زمان صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح
و مجرد و معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف
علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا
بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم
و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا باشد **اضربن** یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره
در این زمان حاضر صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربن بر وزن افعلن همزه

علامت

که بر شود و بعد از پر شدن مردان مرکبست لهذا بجهت رفع اشتباه میمی باو ملحق ساختیم ضربتم شد
التقاء ساکنین شد در میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامت جمع بود خواستیم که میم را
حذف کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون ما یدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف
کردیم ضربتم شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و هم علامت جمع مخاطب مذکر و
هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتم است و الله که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتن **ضربتِ**
یعنی بزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و مجرد
و معلوم ضربتِ در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم تاء
مکسوره که علامت مفرده مخاطب مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ما قبل تا را بجهت شدت اتصال ضمیر
ساکن گردانیدیم ضربتِ شد بر وزن فعلتِ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامت
مفرده مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است **ضربتما** یعنی بزدید شما دو زنان
حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضربتما در اصل
ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربتِ ضربتِ
زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم و ما قبل
الف را فتحه دادیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع آنجا که شاعر در شعر خود گفته اشتنا
خوانده مثل تحکم یا الهی کیف شئنا فانی قد رضیت بما رضینا از جهت رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف
درآوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
و تما علامت تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش انتما است **ضربتن** یعنی بزدید شما
یا گروه زنان حاضره در زمان گذشته ضربتن صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و مجرد
و معلوم ضربتن در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا
بیشتر میباید گفت ضربتِ ضربتِ ضربتِ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت
جمع مخاطبه مؤنث بود با و ملحق ساختیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم زاید آورده
بودیم در جمع مؤنث که فرع است نیز میمی درآوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد میم
نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضربتن شد بر وزن فعلتن
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تن علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
انتن است و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربتُ ضربنا **ضربتُ** یعنی بزدم من یک مرد یا
یک زن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضربت در اصل

بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش
درآوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع لعلامة لا تغیر ولا تحذف معنی عمل کرد نقل کرد

ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و نا مضموم علامت متکلم وحده وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش انا است ضَرَبْنَا یعنی زدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهت شدت اتصال بفعل ساکن نمودیم ضربنا شد بر وزن فعلنا ضا فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش نحن است و امر مستقبل بر چهار وجه بنا میکردد شش مغایبه بود و شش مخاطبه بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آن شش که مغایبه بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ یَضْرِبُ یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه مفرد مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم یضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت حرف مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش باشد یَضْرِبَانِ یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربان شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال ضا فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بود و ضمیر منفصلش هما است یَضْرِبُونَ یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم یضربون در اصل یضرب بود واحد بود خواستیم که جمع مغایب مذکر بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربون شد بر وزن یفعلون ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است نون عوض رفعی است که در واحد بوده و آن سه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ یعنی میزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه مفرد مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل مستقبل

[illegible]

زمان حاضر صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربن بر وزن افعلن

غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحده مغایبه مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضا فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده و ضمیر منفصلش هما است یَضْرِبْنَ یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم یضربن در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع مؤنث مغایبه بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث چون یا مناسب غایب بود تا را بدل کردیم بیا یضربن شد بر وزن یفعلن ضا فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و آن شش که مخاطبه بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبُ یعنی میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم نمودیم تضرب شد بر وزن تفعل ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انت است که در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تَضْرِبَانِ یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم تضربان در اصل تضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در مفرد بوده و ضمیر منفصلش انتما است تَضْرِبُونَ یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل مضارع صحیح و مجرد و معلوم تضربون در اصل تضرب بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربون شد بر وزن تفعلون ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در مفرد بوده و ضمیر منفصلش انتم است و آن سه که مؤنث را بود تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ تَضْرِبِینَ یعنی میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم تضربین در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع

[illegible]

بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع لعلامة التعبیر لا تحذف معنی عمل کرد نقل کرد

یعنی میزنید شما دو زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح
و مجرد و معلوم تضربان در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
وهم ضمیر فاعل بود نیز از یا در اوردیم تضربیان شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر منفصلش انتما ست
**تَضْرِبْنَ** یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل
صحیح و مجرد و معلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم نون که علامت جمع
مخاطبهٔ مؤنث وهم ضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون
اعراب و نون ثانی نون بناء اعراب و بناء در یک کلمه جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربین
شد مشتبه شد بمفرد خودش از جهت رفع اشتباه یا را حذف کردیم تضربن شد بر وزن تفعلن ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش انتن است
وان دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب **اَضْرِبُ** یعنی میزنم من یک مرد یا یک زن در
زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم اضرب در اصل ضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که حرف
استقبال بود و علامت متکلم در اولش در اوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را
مضموم نمودیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر انا در او مستتر است
باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **نَضْرِبُ** یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل صحیح و مجرد و معلوم
نضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل
مستقبل نون که علامت متکلم مع الغیر است در اولش در اوردیم فاء الفعل را ساکن عین الفعل را مکسور
لام الفعل را مضموم نمودیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء
الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد **واز اسم فاعل** شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود ان
سه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون **ضَارِبٌ** یعنی یک مرد زننده در اصل یضرب بود
واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف مضارع بود از
اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میان فاء الفعل و عین الفعل در اوردیم و تنوین که از
خواص اسم بود با و ملحق ساختیم ضارب شد و این یک لفظ است بجای سه معنی هانچی که هو ضارب





خبر را بدل با نشا کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان
در این زمان یا زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب
بود متکلم مع الغیر از فعل مستقبل بود خواستیم متکلم مع الغیر از فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در اوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزمی ساقط معنی خبر را بدل با نشا کرد لا نضرب شد **واز جحد نیز**
**چهارده وجه باز میگردد** شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
ان شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا
لم یضرب یعنی نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح و مجرد
معلوم لم یضرب در اصل یضرب بود صیغهٔ واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد
معنی مضارع را بسوی ماضی نقل کرد لم یضرب شد لم یضربا یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته
صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیهٔ مغایب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در اوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی کرد لم یضربا شد
لم یضربوا یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح
و مجرد و معلوم لم یضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر مغایب بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط
کرد و معنی عمل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی نقل کرد و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد وانسه که مؤنث را بود
لم تضرب لم تضربا لم یضربن لم تضرب یعنی نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مغایبه
مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود واحده مغایبه مؤنث بود از فعل مضارع
خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی کرد در ماضی لم تضرب شد
لم تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح و
مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم که تثنیهٔ
مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی کرد در ماضی لم تضربا شد لم یضربن یعنی نزدند ایشان
گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربن در اصل یضربن
بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش
در اوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع لعلامة لا تغیر لا تحذف و معنی عمل کرد نقل کرد

معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم تضرب یعنی نزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته
صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم تضرب در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً
و معنیً لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است
از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه
مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض
رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربوا یعنی
نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربوا
در اصل تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم
جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد
نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربوا شد و آنسه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا
لم تضربن لم تضربی یعنی نزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح
و مجرد و معلوم لم تضربی در اصل تضربین بود واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم واحدهٔ مخاطبه
مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد لم تضربا یعنی
نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم
لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم
از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد
معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربن یعنی نزدید شما گروه
زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربن در اصل
تضربن بود جمع مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر ولا تحذف معنی عمل
کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود
لم اضرب لم نضرب لم اضرب یعنی نزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از
فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم
وحده بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی





ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضرب یعنی
نزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد
و معنی عمل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی برد و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد **و از نفی نیز چهارده**
وجه بار میکرد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنشش که مغایب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند
یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ مفرد مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصل
یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب
در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربان در اصل یضربان
بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده
صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربون در اصل یضربون بود جمع مغایب مذکر
بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کرد لا یضربون شد و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب یعنی نمیزند او یک
زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل
تضرب بود واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمیزنند ایشان دو زنان غایبه
در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود
تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش
در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لا یضربن یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبه
مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا تضرب
لا تضربان لا تضربون لا تضرب یعنی نمیزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است
از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم
واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضرب شد

لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربان شد لا تضربون یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربون در اصل تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربون شد و آنسه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن لا تضربین یعنی نمیزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربین در اصل تضربین بود واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم واحد مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربان شد لا تضربن یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب یعنی نمیزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود مضارع مثبت بود خواستیم منفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصل نضرب بود فعل مضارع بود خواستیم فعل نفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در آوردیم معنی مثبت را منفی کرد لا نضرب شد

**و از استفهام چهارده وجه** باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هل یضرب یعنی آیا میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضرب در اصل یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربان شد هل یضربون یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده هل یضربن یعنی آیا





میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل یضربن بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربن شد و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربون شد و آنسه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن هل تضربین یعنی آیا میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضربین بود مفرد مؤنث مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربین شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل تضربن بود جمع مؤنث مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب یعنی آیا میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل اضرب شد هل نضرب یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل نضرب شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

**قد تمت الکتاب بید اقل الطلاب محمد صادق ابن محمد علی الجرفادقانی فی شهر صفر سنه ۱۲۹۱**

# هذا کتاب صرف میر

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ حرف چون مِنْ و اِلیٰ و تصریف در لغت گردانیدن
چیزیست از جائی بجائی یا از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل
و رَجُلانِ و رِجالٌ و رُجَیلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا
ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنا و چون یَضْرِبُ یَضْرِبانِ
یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ
اَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست **فصل** اسم
سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک ازین سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از
زواید یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد
و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه
چنانکه در اسم گفته شد **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید
فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون
رجل که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید
بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در
بنای رباعی اسم و فعل لام یک بار مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
انشاء الله تعالی **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ
عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است
چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار

صیغه است چون سَفَرْجَلٌ فُرْعُمَلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت اندک است و فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه
بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندک است
چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علة و همزه
و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آنرا
مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس
باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه در وی حرف علة باشد که آن واو و یا و الفی
است که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا معتل الفا
و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون
قَوْلٌ و قالَ و اگر بجای لام باشد آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمیٰ و اگر در وی
دو حرف علة باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علة بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وَقْیٌ و وَقیٰ و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ و طَویٰ پس

مجموع اسما و افعال بر هفت نوع باشد صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یک ازینها در این کتاب روشن کرده انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را
سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است
که دلالت میکنند بر زمان گذشته و هر یک را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده
و مستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و یَفْعَلُ
چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون
حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یک است یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی
که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین
ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق
حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است باب افعال

اَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَاماً **باب تفعيل** فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً چون صَرَّفَ
يُصَرِّفُ تَصْرِيفاً **باب مفاعلة** فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً
وضِرَاباً ومصدر اباً ودر ماضی هر یك ازین سه باب یك حرف زائد است **باب افتعال**
اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَاباً **باب انفعال** اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ
اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً **باب تفعّل** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ
يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً **باب تفاعل** تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً
**باب افعلال** اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً ودر ماضی هر یك از
این پنج باب دو حرف زائد است **باب استفعال** اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً
چون اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً **باب افعيلال** اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالاً چون
اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَاراً ودر ماضی هر یك ازین دو باب سه حرف زائد است **فصل**
فعل رباعی مجرد را یك بنا است چنانکه مذکور شد ومستقبل او نیز یکی است چون فَعْلَلَ
يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعْلَالاً چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجاً ومزید فیه وی سه باب است
**باب تفعلل** تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً ودر ماضی
این باب یك حرف زائد است **باب افعنلال** اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون
اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً **باب افعلال** اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرَاراً ودر ماضی هر یك ازین دو باب دو حرف زائد است **فصل** بدانکه اسم بر
دو قسم است مصدر وغیر مصدر مصدر آنستکه در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و
نون باشد مثل اَلْقَتْلُ بمعنی کشتن واَلضَّرْبُ بمعنی زدن وفعل ماضی ومضارع وامر و
نهی واسم فاعل واسم مفعول واسم آله واسم زمان ومکان همه از مصدر مشتق اند **فصل**
باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش مغایب ومغایبه را
بود وشش مخاطب ومخاطبه را بود ودو حکایة نفس متکلم را وآن شش که مغایب را بود
سه مذکر را بود وسه مؤنث را وآن سه که مؤنث را بود نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ وآن سه
که مؤنث را بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ وآن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود
وسه مؤنث را آن سه که مذکر را بود چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ وآن سه که مؤنث را بود

نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ وآن دو که حکایة نفس متکلم را بود نَصَرْتُ نَصَرْنَا ومستقبل را
نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که در آنست شده در ماضی چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ
تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ
ودیگر ابواب پنجگانه بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ وعَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ ومَنَعَ
مَنَعَا مَنَعُوا الخ وحَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا الخ وشَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الخ ومستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ الخ ويَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ تا اخر ويَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا اخر ويَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا اخر ويَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا اخر **فصل** فعل مستقبل را از
فعل ماضی گیرند بزیادتی یك حرف از حروف اتین که در اول وی در آورند واخر شرا مضموم
نمایند واین حروف را زوائد اربعه خوانند واین حروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفْعَلَ
وفَعَّلَ وفَاعَلَ وفَعْلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال
آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یعنی یاری کنم ویاری میکنم وهرگاه در وی لام مفتوحه در آید حال را
باشد چون لَيَنْصُرُ واگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سَيَنْصُرُ او سَوْفَ يَنْصُرُ
**فصل** الف در نَصَرَا علامة تثنیه مذکر وضمیر فاعل است وواو در نَصَرُوا علامت جمع
مذکر وضمیر فاعل است وضمه از جهة مناسبت واو است وتاء ساکنه در نَصَرَتْ علامة تانیث
وضمیر فاعل نیست والف در نَصَرَتَا علامة تثنیه مؤنث وضمیر فاعل است وتاء مفتوحه در نَصَرْتَ
علامة واحد مخاطب وضمیر فاعل است وتاء مکسوره در نَصَرْتِ علامة واحد مخاطبه وفاعل فعل است و
تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث است وفاعل فعل است
وتُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مذکر مخاطب وفاعل فعل است وتُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه
است وفاعل فعل است وتاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد
وخواه مؤنث وفاعل فعل است ونا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است وفاعل فعل است خواه تثنیه
باشد وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مؤنث وفاعل نَصَرَ ونَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون
نَصَرَ زَيْدٌ ونَصَرَتْ هِنْدٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زَيْدٌ نَصَرَ ای هو وهِنْدٌ نَصَرَتْ
ای هِيَ **فصل** یا در يَنْصُرُ ويَضْرِبُ علامت غیبت وحرف استقبال است والف در يَنْصُرَانِ
ويَضْرِبَانِ علامة تثنیه مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بود وبا

در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمه برای مناسبت واو است
و تا در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه و هم
ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یا در ینصرن و یضربن علامت غیبت و حرف
استقبال است و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تا در تنصر و تضرب علامت خطاب
و حرف استقبال است و انت دروی مستتر است اما که فاعل فعل است و تا در تنصران و تضربان
علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع
است که در واحد بوده و تاء در تنصرون و تضربون علامت خطاب و حرف استقبال است و واو
ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تنصرین و تضربین علامت خطاب
و حرف استقبال است و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد
مذکر بوده است و تا در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تا در تنصرن و تضربن علامت
خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم
وحده و انا در وی مستتر است اما که فاعلش باشد و نون در ننصر و نضرب علامت متکلم
مع الغیر است و نحن در وی مستتر است اما که فاعل فعل است و فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر
باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر
ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن منصوب
کرد چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونهائیکه عوض رفع بودند
بنصبی ساقط شوند چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون
یطلبن و تطلبن بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه در آید حرکت آخر
در پنج لفظ که ان یطلب غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و
اطلب و نطلب که حکایت نفس متکلم است بجزمی بیفتد و حروف جازمه پنج است لم و
لما و لام امر و لاء نهی و ان شرطیه چنانکه گوئی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا تا آخر و لما ینصر
لما ینصرا لما ینصروا تا آخر لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا تا آخر ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا

تا آخر

تا آخر و نونهائیکه عوض رفع بودند ساقط شوند بجزمی و لام امر در شش غایب و غایبه داخل
شود چنانکه گوئی لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و این را امر غایب خوانند
و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر و لننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند و طریقه آنست که حرف مستقبل را که تا است از اول وی بیندازند اگر ما بعد حرف
مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض
رفع بیفتد بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی
صرّفا صرّفن و در باب مفاعله گوئی ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن
و در باب فعلل گوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف استقبال
ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند
و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا
انصرن و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور سازند و آخر را موقوف گردانند
چون اعلم اعلما اعلموا الخ و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون همزه وصل
متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت چون فاطلب ثم
اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز
نکند بمفعول به نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند
و بمفعول به رسد چون ضرب زید عمرا و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین باب
تفعیل و باء حرف جر متعدی سازند چون اذهبت زیدا و فرحته و ذهبت به **فصل**
بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر
زید و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون ضرب زید و چون فعل را از برای فاعل
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون نصر نصرا نصروا
تا آخر و ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر و منع
منعا منعوا تا آخر و شرف شرفا شرفوا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی
ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصر نُصرا نُصروا
تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب یکجا نه چون ضُرب ضُربا ضُربوا تا آخر و عُلم عُلما عُلموا

تا آخر و مَنَعَ مَنَعا مَنَعوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبا حَسِبوا تا آخر و شَرُفَ شَرُفا شَرُفوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُكتُسِبَ اُكتُسِبا اُكتُسِبوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفا اُنصُرِفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحمُرِرَ اُحمُرِرا اُحمُرِروا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُحمُورِرَ اُحمُورِرا اُحمُورِروا تا آخر و در باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحرِجَ دُحرِجا دُحرِجوا تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحرِجَ تُدُحرِجا تُدُحرِجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحرُنجِمَ اُحرُنجِما اُحرُنجِموا تا آخر و در باب افعلّال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقشُعِرَّ اُقشُعِرّا اُقشُعِرّوا تا آخر

**فصل** چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال مضموم کنند اگر مضموم نبا شد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نبا شد چون یُنصَرُ و یُضرَبُ و یُعلَمُ و یُمنَعُ و یُشرَفُ و یُحسَبُ و یُکرَمُ و یُصَرَّفُ و یُضارَبُ و یُکتَسَبُ و یُتَضارَبُ و یُنصَرَفُ و یُحمَرُّ و یُحمارُّ و یُستَخرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ

**فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُضرَبْ لِتُضرَبا لِتُضرَبوا لِتُضرَبی لِتُضرَبا لِتُضرَبنَ و برین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

**فصل** بدانکه نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ و در امر حاضر مجهول گوئی لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غایب معلوم گوئی لِیَضرِبَنَّ لِیَضرِبانِّ لِیَضرِبُنَّ لِتَضرِبَنَّ لِتَضرِبانِّ لِیَضرِبنانِّ و در امر غایب مجهول گوئی لِیُضرَبَنَّ لِیُضرَبانِّ لِیُضرَبُنَّ لِتُضرَبَنَّ لِتُضرَبانِّ لِیُضرَبنانِّ و برین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لا یَضرِبَنَّ لا یَضرِبانِّ لا یَضرِبُنَّ لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا یَضرِبنانِّ و چون لا یُضرَبَنَّ لا یُضرَبانِّ لا یُضرَبُنَّ لا تُضرَبَنَّ لا تُضرَبانِّ لا یُضرَبنانِّ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و ضمه دلالت میکند بروا و و در مخاطبه مؤنث یا بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و کسره دلالت میکند بر حذف یا و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله باشد میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ و لا تَطلُبَنْ و لا تَطلُبُنْ و لا تَطلُبِنْ

**فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالِبٌ طالِبانِ طالِبونَ طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبُ و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ یَشرُفُ فهو شَریفٌ و بر وزن فَعِل آید چون حَسُنَ یَحسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعال و فِعِل و فَعْل و فُعول و فُعال نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعبٌ و ذَلولٌ و شُجاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبهه خوانند

**فصل** بدانکه صیغه فَعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ و امرأةٌ ضَرّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طَلوبٌ و امرأةٌ طَلوبٌ و گاه باشد که تا را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ عَلّامَةٌ و امرأةٌ عَلّامَةٌ و رجلٌ فَروقَةٌ و امرأةٌ فَروقَةٌ و مِفعال و مِفعیل و فِعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود چون رجلٌ مِفضالٌ و امرأةٌ مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ شِرّیرٌ و امرأةٌ شِرّیرٌ و فُعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رجلٌ طُوّالٌ و امرأةٌ طُوّالٌ

**فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مَضروبٌ مَضروبانِ مَضروبونَ مَضروبَةٌ مَضروبَتانِ مَضروباتٌ و مَضارِبُ

**فصل** اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف

آخر مکسور کردد اکر بکسور بنا شد چون مُکرِمٌ و مُنطلِقٌ و مُستخرِجٌ و مُدحرِجٌ و مُتدحرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بوزن فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح کردد اکر مفتوح بنا شد چون مُکرَمٌ و مُنطلَقٌ و مُدحرَجٌ و مُتدحرَجٌ و مجموع اینها دانسته شود انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفا از باب فعل یفعل نیامده است در لغت فصیحه **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهة او را مثال کویند که مثل صحیح است در احتمال الحرکات ثلاثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسرهٔ لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله در آید کوئی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و بنون تاکید خفیفه کوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن نشتر نهی لا تَعِدْ لا تَعِدا لا تَعِدوا تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد دخال با لم و لما الخ نا انست که در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه کوئی اَن یَعِدَ اَن یَعِدا اَن یَعِدوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدونَ تا آخر واو محذوفه بجای خود آمد زیراکه کسرهٔ عین زایل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدونَ تا آخر اسم مفعول مَوعودٌ مَوعودانِ مَوعودونَ الخ **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَروا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرونَ تا آخر امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِروا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرْنَ نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرْنانِّ نون تاکید خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِروا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی کوئی یُسِرَ هذا یُسِرَ هذانِ یُسِرَ هؤلاءِ یُسِرَ بها تا یُسِرَ بهاتین یُسِرَ بهؤلاءِ یُسِرَ بکَ یُسِرَ بکما یُسِرَ بکم یُسِرَ بکِ یُسِرَ بکما یُسِرَ بکنّ یُسِرَ بی یُسِرَ بنا و چون مضارع مجهول بنا کنی

کوبی

کوئی یُوسَرُ بهذا یُوسَرُ بهذانِ یُوسَرُ بهؤلاءِ تا آخر در فعل مضارع مجهول یا منقلب کردد بواو بمناسبت ضمهٔ ما قبل و اسم فاعل یاسِرٌ یاسِرانِ یاسِرونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتانِ یاسِراتٌ و یُسَّرٌ و اسم مفعول مَیسورٌ بهِ مَیسورٌ بهما مَیسورٌ بهم مَیسورٌ بها مَیسورٌ بهما مَیسورٌ بهنّ **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعَلُ الوَجَل ترسیدن معلوم وَجِلَ یَوجَلُ امر ایجَلْ ایجَلا ایجَلوا تا آخر فهو واجِلٌ تا آخر و ذاک موجولٌ تا آخر نهی لا یَوجَلْ لا یَوجَلا لا یَوجَلوا تا آخر **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوضع نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو واضِعٌ و ذاک موضوعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لا یَضَعْ مستقبل مجهول یُوضَعُ اصل یَضَعُ یَوضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهة ثقل حرف حلق **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعِلُ الوَرَم آماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِما وَرِموا تا آخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول یُورَمُ یُورَمُ تا آخر فهو وارِمٌ و ذاک مَورومٌ امر حاضر رِمْ رِما رِموا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون لِیَعِدْ **مثال واوی** از باب فَعُلَ یَفعُلُ الوَسم داغ نهادن ماضی وَسَمَ مستقبل معلوم یَوسُمُ مجهول یُوسَمُ مجهول وُسِمَ یُوسَمُ امر حاضر اُوسُمْ فهو واسِمٌ و ذاک موسومٌ **اجوف واوی** از باب فَعَلَ یَفعُلُ القَول کفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالوا قالَت قالَتا قُلنَ تا آخر اصل قالَ قَوَلَ بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند قال شد و همچنین است حال تا قُلنَ اما قُلنَ در اصل قَوَلنَ بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلنَ شد فتحهٔ قاف را بدل کردند بضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یا هم چنین است حال تا آخر مستقبل یَقولُ یَقولانِ یَقولونَ تا آخر یَقولُ در اصل یَقوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقولُ شد و در یَقُلنَ و تَقُلنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قُلْ قُولا قُولوا قُولی قُولا قُلنَ اصل قُلْ اُقوُلْ بود ماخوذ است از تَقولُ چون تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزهٔ مضموم بمتابعت عین در اول او در آوردند و آخر او را وقف کردند اُقوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و تواند که کوئی قُلْ ماخوذ است از تَقولُ چون تا را انداختند لام الفعل را وقفی

ساکن شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر نهی
لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولنّ قولانّ قولنّ قولنّ قولانّ
قلنانّ و نون تاکید خفیفه قولن قولن قولن و در امر غایب لیقولنّ لیقولانّ لیقولنّ تا آخر
نهی لا یقولنّ تا آخر در قولنّ و لیقولنّ و لا یقولنّ واو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین نماند
مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قیل شد و هم چنین است تا قلن و در
قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل
که افتاده است واو بوده است نیز تا صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد
و در تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن است
مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا آخر اصل یقال یقول بود واو حرف علة متحرک ما قبلش
حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب
کردند بالف یقال شد هم چنین است حال دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بالتقاء ساکنین
افتاد امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر
اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر قائل اصلش قاول بود واو واقع شد بعد از الف
زائده منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات
و مقائل اصل مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول و پیش بعضی واو زاید افتاد مقول
شد بر وزن مفعل

## اجوف یائی

از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی
معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا آخر اصل باع بیع بود یا حرف علة متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف کردند باع شد و همچنین است حال تا بعن و در بعن تا آخر الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد فتحه با زایل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یا بوده
نیز و مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر بع بیعا
بیعوا تا آخر برابر قیاس است که در قل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعنّ بیعانّ بیعنّ

قیل سخن گفته شد — قائل سخن گوینده — باع بفروخت — یبیع نیز بفروشد — ببیعانّ

بیعانّ بعنانّ نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا
لیبعن لا تبع لنبع نون تاکید ثقیله لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعنّ تا آخر نون تاکید خفیفه
لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا تا آخر نون تاکید ثقیله لا یبیعنّ تا آخر
ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت
معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن و اصل بعن
مجهول بیعن و اصل بعن امر ابیعن بوده است مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا
آخر و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال

## اجوف واوی

از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا
خفن تا آخر اصل خاف خوف بود واو حرف علة متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند
خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در این موضع بناء باب را
رعایت کردند که اصلش فعل است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قلن کردند مستقبل معلوم
یخاف یخافان یخافون تا آخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح
و ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح را قلب با لف کردند یخاف
شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم خیف منها خیف منهما خیف منهن خیف
منک خیف منکما خیف منکم خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا اصل
خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بسبب
کسره ما قبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر امر حاضر خف خافا خافوا
خافی خافا خفن امر غایب لیخف نهی لا یخف نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود
که گذشت بدانکه اجوف از این سه باب اصول آمده است اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان
بائعون تا آخر بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر اصل مبیع مبیوع بود
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند و
ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی

واو زاید افتاد ضمه یا را ببدل بکسره کردند مبیع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف یخاف خائفٌ
خائفانِ خائفونَ خائفةٌ خائفتانِ خائفاتٌ وخوائفُ اعلالش بطریق قائل است اسم
مفعول مخوف تا آخر بر قیاس مقول **ناقص واوی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعاء والدَّعْوَة خواندن
ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ تا آخر اصل دعا دَعَوَ بود واو حرف
علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دعوا دَعَوَا بود واو حرف
علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر
وزن فَعَوْا واصل دعت دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین
بیفتاد دعت شد بر وزن فعت واصل دعتا دعوتا بود واو بالف منقلب شد والف بالتقاء
ساکنین بیفتاد دعتا شد زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود ودعون
بر اصل خود داشته بر وزن فعلن وهم چنین است باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود ند مستقبل
معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا آخر اصل یدعو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
یدعو شد وهم چنین است حال تدعو وادعو وندعو واصل یدعون جمع مذکر یَدْعُوُونَ
بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد
بر وزن یفعون ویدعون جمع مؤنث بحال خود است بر وزن یفعلن وتدعین واحده
مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین وچون حروف ناصبه
در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر ونونهائی که عوض رفع اند در پنج لفظ
بیفتند بنصبی ونون ضمیر بحال خود میماند وچون حروف جازمه در آید گوئی لم یدعُ لم یدعوا
لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بیفتند بجزمی ونون ضمیر بحال خود باقی باشد
ونونهای عوض رفع را بجزمی بیفتد از ندا امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا تا آخر بنون ثقیله
اُدْعُوَنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُونانِّ نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ
اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو را بجهت کسره ما قبل
قلب بیا کردند دُعِیَ شد وهم چنین است اصل دُعِیا دُعِوا بود واو منقلب بیا شد دُعِیا شد
دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دُعِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود



بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا
مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیانِ یُدْعَوْنَ تُدْعَی تُدْعَیانِ یُدْعَیْنَ تا آخر اصل یُدْعَی یُدْعَو
بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یا متحرک ما قبل مفتوح را
قلب بالف کردند یُدْعَی شد وهمچنین است حال تُدْعَی واُدْعَی ونُدْعَی ویُدْعَیانِ وتُدْعَیانِ
در اصل یُدْعَوانِ وتُدْعَوانِ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود منقلب بیا
شد یُدْعَیانِ وتُدْعَیانِ شد ویُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ وتُدْعَوُونَ بود
واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود منقلب بیا شد یُدْعَیُونَ وتُدْعَیُونَ شد یا لام الفعل
منقلب بالف شد وبالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون وتدعون شد بر وزن یُفْعَوْنَ وتُفْعَوْنَ
ویُدْعَیْنَ وتُدْعَیْنَ جمع مؤنث در اصل یُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود
ما قبلش ضمه نبود بیا شد یُدْعَیْنَ وتُدْعَیْنَ شد بر وزن یُفْعَلْنَ وتُفْعَلْنَ وتُدْعَیْنَ واحده
مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِینَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد یا
متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعَایْنَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد بر وزن
تُفْعَیْنَ اسم فاعل داعٍ داعِیانِ داعُونَ دُعاةٌ ودُعّاءٌ ودُعًّی داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ ودَواعٍ
اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود منقلب بیا شد داعِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ شد بر وزن فاعٍ
چون الف ولام در آوردند یا باقی ماند وتنوین بیفتاد مانند الداعی داعیان در اصل داعوان
بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد اصل
داعون داعِوُونَ بود واو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در
اصل داعوة بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعیة شد وهم چنین است حال
تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتانِ مَدْعُوّاتٌ ومَداعٍ **ناقص**
**یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ تیر انداختن ودشنام دادن ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا
رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا آخر رمی در اصل رَمَیَ بود یا حرف علّه متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف
کردند رمی شد بر قیاس دعی ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ

ترمی ترمیان یرمین تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه وجمع وی در صورت یکسانست ولیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن وواحد مؤنثه در اصل ترمیین بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائیکه لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه درآید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازمه درآید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم میافتد مثل لم یدع که رفت و بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رامیة رامیتان رامیات ورمات اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند مرمی شد و همچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیراکه ترضین جمع بر وزن تفعلن است و ترضین واحده در اصل ترضیین بوده است بر وزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر همچون رضی یرضی **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر ماضی مجهول رخی رخیا رخوا الخ مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخون تا آخر **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الرعی چرانیدن

ماضی معلوم رعی رعیا رعوا مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا تا آخر و بر همین قیاس استحش وارع و امر حاضر از رخو ارخ ارخوا ارخوا تا آخر اسم فاعل راض وخاش وراع وراخ اسم مفعول مرضی ومخشی ومرعی ناقص از باب فعل یفعل بنا مده است **بدانکه لفیف مفروق از سه باب آمده اول** از باب فعل یفعل الوقی نگاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثال است و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و چون حروف ناصبه درآید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر و چون جازمه درآید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون تا آخر اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله قین قیان قن قن قیان قینان نون تاکید خفیفه قین قن قن **دوم** از باب فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا آخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی تا آخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون الخ مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج چون ارض نون تاکید ثقیله ایجین چون ارضین نون تاکید خفیفه ایجین چون ارضین ایجون ایجن اسم فاعل واج چون راض اسم مفعول موجی چون مرضی **سیوم** از باب فعل یفعل الولی دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر نون تاکید ثقیله لین لیان لن لن لیان لینان نون تاکید خفیفه لین لن لن اسم فاعل وال اسم مفعول مولی چون موقی **لفیف مقرون از دو باب آمده است اول** از باب فعل یفعل الطی در نوردیدن ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رمی مستقبل معلوم یطوی چون یرمی مجهول طوی یطوی امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید ثقیله و خفیفه درینجا بر آن قیاس است که در ارم گذشت اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطوی چون مرمی **دوم** از باب فعل یفعل الشی بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی ماضی مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی **فصل** مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن

ماضی معلوم أَمَرَ أَمَرا أَمَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یأمُرُ چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول
أُمِرَ أُمِرا أُمِرُوا تا آخر مستقبل مجهول یُؤمَرُ یُؤمَرانِ یُؤمَرُونَ تا آخر امر حاضر اُومُرْ اُومُرا اُومُرُوا
تا آخر اصل اُومُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم وثانی ساکن همزهٔ ثانی منقلب
بواو شد اُومُرْ شد واگر همزهٔ اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه از اَزَرَ یَأزِرُ امر حاضر
ایزِرْ میاید که اصلش اِءْزِرْ بود واگر همزهٔ اول مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه
در آمَنَ که اصل اَءْمَنَ بود مهموز العین صحیح الزَّءْرُ زاری کردن شیر در بیشه زَأَرَ یَزْأَرُ زَأْرًا
چون مَنَعَ یَمنَعُ منعًا وزَأَرَ یَزْئِرُ زَئِرًا چون عَلِمَ یَعلَمُ عِلمًا مهموز اللام صحیح از باب فعَل یفعَل
الهناء گوارا شدن طعام هَنَأَ یَهنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ یَمنَعُ مَنعًا وهَنَأَ یَهنِئُ چون ضَرَبَ
یَضرِبُ مهموز العین مثال از باب فعَل یفعَل الوَءْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ
یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام اجوف از باب فعَل یفعِل المجیء آمدن ماضی معلوم جاءَ
مستقبل معلوم یجیءُ امر حاضر جِئْ نهی لا تَجِئْ اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مَجیءٌ مهموز
الفاء ناقص از باب فعَل یفعَل الأتْیُ آمدن چون رَمی یَرمی ودر امر حاضر گوئی ایت
اصلش ائتِ بود همزه بکسرهٔ ما قبل خود بیا شد ایت شد مهموز العین لفیف مفروق
از باب فعَل یفعِل الوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَأْیِ چون وَقی یَقی امر حاضر إِ إِیا إُوا إِی إِیا إِینَ
چون قِ اسم فاعل واءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فعَل یفعِل الأَوْیُ
جا گرفتن اَوی یاوی چون طَوی یَطوی امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل آوٍ واسم مفعول مَأْوِیٌّ
مهموز الفاء مضاعف از باب فعَل یفعُل حکم مضاعف دارد چون اَلأَزُّ بند دست
بجا بیرون رفتن اَزَّ یَأُزُّ چون ضَرَبَ یَضرِبُ پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد
مضاعف از باب فعَل یفعُل المَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدُّوا
تا آخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن
کردند ودر ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد ودر مَدَدْنَ ما بعد او چون دال دوم ساکن بود
بسکون لازم ادغام ممکن نبود از اینجهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدُّونَ
تا آخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند ودر دال ثانی ادغام کردند یَمُدُّ شد
در یَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدّا

مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه
جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام ودر باقی یک وجه چون مُدّا مُدُّوا
مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ ودر مفرد امر غایب نیز خواه مذکر وخواه مؤنث همین چهار وجه جایز است
چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام وبر این قیاس است نهی چون لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا
تَمُدُّ لا تَمْدُدْ وحال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ ومضاعف از سه باب آمده است
از فَعَلَ یَفْعِلُ الفِرارُ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ واز باب فَعِلَ یَفْعَلُ البِرُّ نیکوئی کردن
ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ واز باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ یَمُدُّ ودر امر حاضر واخوات
وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل
بود ساقط شد ونون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ خفیفه
مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادُّونَ مادَّةٌ مادَّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ
اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودُونَ تا آخر **فصل** مصدر میمی واسم زمان واسم
مکان در فعل ثلاثی مجرد از یَفعَل بر وزن مَفْعَل آید چون مَشرَب بمعنی آشامیدن واز یَفعُل
نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقتُلُ مَقتَلٌ بمعنی کشتن وزمان کشتن ومکان کشتن ودر چند کلمه
اسم زمان ومکان بر وزن مَفْعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده وقیاس چون مَطلِع ومَشرِق
ومَغرِب ومَسجِد ومَسقِط ومَنبِت ومَفرِق ومَنسِک ومَجزِر ودر همه اینها فتحه جایز است
واز یَفعِل مصدر میمی مَفعَل آید بفتح ومکان وزمان بر وزن مَفعِل آید بکسر چون مَجلِس
واز مثال مطلقا خواه مضموم العین وخواه مکسور العین وخواه مفتوح العین همه بر وزن
مَفعِل آید بکسر عین چون مَوعِد ومَوضِع ومَوجِل ومَوسِم ومَیسِر واز ناقص مطلقا بر وزن
مَفعَل آید بفتح عین چون مَرمی ومَرضی ومَرعی واز لفیف مفروق ومقرون واجوف و
مضاعف اسم زمان ومکان ومصدر میمی بر قیاس صحیح است **وبدانکه** مِفعال ومِفعَل
ومِفعَلَة برای آله بود چون مِخیَط ومِفتاح ومِغرَفة وفَعلَة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرة
بود چون ضَرَبتُ ضَربَةً بمعنی یکبار زدن است وفِعلَة بکسر فا برای هیئت وچگونگی فعل بود
چون جَلَستُ جِلسَةً که بمعنی یک نوع نشستن است وفُعلَة بضم فا برای مقدار بود چون
اَکَلتُ لُقمَةً وفُعالَة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کُناسَة وقُلامَة **وبدا**

از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بیفتد در مستقبلش زیراکه در اصل یَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو با تیست بحال خود **فصل** باب افعال از صحیح اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بود همزه را انداختند زیراکه در ءَاُکْرِمُ متکلم دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد الباب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که تُؤَکْرِمُ است و گویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل کرده بما قبل خود ساقط نکردد چون فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ اسم مفعول مُکْرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ و اَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ و شاید بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسَی زَیْدٌ یعنی داخل شد زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد هنگام چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و اَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرة باشد چون اَثْمَرَ الرَّجُلُ ای صَارَ کَثِیْرَ الْجُوْدِ وَ الْخَیْرِ و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب اِفعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوْعَاد بود واو ساکن را برای کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضی اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل یُوْعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوْعِدَ مستقبل مجهول یُوْعَدُ امر حاضر اَوْعِدْ مثل اَکْرِمْ اسم فاعل مُوْعِدٌ اسم مفعول مُوْعَدٌ **مثال یائی** الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ مستقبل معلوم یُوْسِرُ اسم فاعل مُوْسِرٌ اسم مفعول مُوْسَرٌ اصل ایشان مُیْسِرٌ و مُیْسَرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت ضمهٔ ما قبل منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بپا داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود کسره واو را بما قبل دادند واو را منقلب بیا کردند اَقِیْمَ شد و در اَقِمْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تا آخر اصل یُقِیْمُ یُقْوِمُ بود کسره واو را بما قبل دادند

واو بسبب کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شد یُقِیْمُ شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُوْنَ تا آخر اصل یُقَامُ یُقْوَمُ بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند و واو را قلب بالف کردند یُقَامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوْا اَقِیْمِیْ اَقِیْمَا اَقِمْنَ نون تاکید ثقیله اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل مُقِیْمٌ تا آخر اصل مُقِیْمٌ مُقْوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقِیْمُ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقَوَّمُ نهی لَا یُقِمْ لَا یُقِیْمَا لَا یُقِیْمُوْا تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ نفی لَا یُقِیْمُ استفهام هَلْ یُقِیْمُ تا آخر و اِقَامَةٌ در اصل اِقْوَامًا بود فتحهٔ واو را نقل کردند بما قبل و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اِقَامًا شد عوض محذوف تاء مصدریه در آخرش در آوردند اِقَامَةٌ شد **اجوف یائی** الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اَطَارَ مستقبل یُطِیْرُ امر حاضر اَطِرْ نهی لَا یُطِرْ اسم فاعل مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ **ناقص واوی** الارضاء خوشنود کردانیدن اَرْضَی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضَی اَرْضِ لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ نون خفیفه اَرْضِیَنْ اِرْضَاء در اصل اِرْضَاوًا بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زائده منقلب کشت بهمزه و همچنین حال هر واو و یا که در آخر بعد الف زائده باشد چون کساء و رداء که در اصل کساو و رداو بود **لفیف مفروق** الایجاء سوده کردن سم ستوران اَوْجَی یُوْجِیْ اِیْجَاءً اَلْمُوْجِیْ اَلْمُوْجَی اَوْجِ لَا یُوْجِ **لفیف مقرون** الاهواء قصد کردن اَهْوَی یُهْوِیْ اِهْوَاءً اَلْمُهْوِیْ اَلْمُهْوَی اَهْوِ لَا تُهْوِ **مضاعف** الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لَا تُحِبَّ لَا تُحْبِبْ **مهموز الفاء** الایمان بگرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فَتَحَ الْبَابَ وَ فَتَّحَ الْاَبْوَابَ و مَاتَ الْاِبِلُ و مَوَّتَتِ الْاِبِلُ و از برای مبالغه نیز آید چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا شد و از برای تعدیه آید چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ و کَفَّرْتُهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعَّال نیز آید چون کَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا کِذَّابًا و بر وزن تفعلة هم می آید چون تَبْصِرَةً و سَلَامًا و کَلَامًا و کذا عام صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است

ناقص یائی از باب تفعیل ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی المثنّی ثنّ لا تثنّ ومصدر وی دائما
بروزن تفعلة آید وگاه باشد که بروزن تفعیل آید بجهة ضرورة شعر مثل قول شاعر فهی
تنزّی دلوها تنزیا کما تنزّی شهلة صبیا ومهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته
شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وصّی یوصّی توصیة وطوّی یطوّی تطویة
باب مفاعلة اصل این باب آنستکه درمیان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند
که دیگری باوی چنین کند لیکن یکی در لفظ فاعل ودیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمرا
وشاید که بین اثنین نباشد چون سافرت شهرا وعاقبت اللص ومصدر این باب بروزن
مفاعلة وفعالا وفیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا وقیتالا وصحیح ومثال واجوف
این باب بر یک قیاس آید چون ضارب وواعد وقاول ناقص یائی المراماة با یکدیگر
تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی رام لا ترام ولفیف همچون ناقص ومهموز هر
باب همچون صحیح آن بابست مضاعف المحابة والحباب با یکدیگر دوستی کردن حابّ
یحابّ مجهول حوبّ یحابّ اصل معلوم یحابب ومجهول یحابَب بود بعد از ادغام هر دو
یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب وخطاب چون یحابِبن وتحابِبن وهم چنین اسم فاعل
ومفعول بر یک صورت شدند در لفظ چون محابّ لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل محابِب
واصل مفعول محابَب بود امر حاضر حابّ حابَ حابِب نهی لا تحابّ لا تحابَ لا تحابب باب
افتعال این باب برای مطاوعة فعل است چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر ومعنی
مطاوعة آنستکه از چیزی آن فعل را قبول کند وممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم
من کوزه را پس او قبول شکستن کرد وشاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید
وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب مثال واوی الاتّهاب قبول هبه کردن
اتّهب یتّهب اتّهابا المتّهب المتّهب اتّهب لا تتّهب اصلش اوتهب یوتهب اوتهابا بود واو را
قلب تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند وگاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا
مثال یائی اتّسر یتّسر اتّسارا او اتّسر یاتسر ایتسارا اتّسر لا تتّسر اجوف واوی
الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل واسم مفعول مجتاب
لیکن اسم فاعل را اصل مجتوِب بود واسم مفعول مجتوَب بود امر حاضر اجتب اجتابا

اجتابو

اجتابوا لفظ ماضی وامر هم مشتبه شدند در تثنیه وجمع لکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبو
بود واصل امر اجتوِبا اجتوِبو مجهول ماضی اجتیب در اصل اجتُوِب بود کسره واو را بما قبل دادند
بعد از حذف حرکة ما قبل او واو قلب یا شد باب انفعال این باب متعدی نباشد از برای مطاوعة
فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر وشاید که مطاوعة افعل باشد چون ازعجته فانزعج وبنا
نمیشود این باب مگر از چیزیکه در آن علاج وتاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم
وانعدم وغیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعة پس التزام نمودند
که بنا نموده شود این باب از چیزها ئیکه اثرش ظاهر باشد از جهة تقویت این معنی که ذکر کرده
شد ومعنی مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد رام شدن
ماضی معلوم انقاد تا آخر ومجهول انقید که در اصل انقوِد بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل
معلوم ینقاد تا آخر ومجهول ینقاد اسم فاعل ومفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا تنقد جحد
لم ینقد نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد ناقص یائی الانمحاء سو شدن انمحی ینمحی انمحاء
المنمحی المنمحی انمح لا تنمح وبر این قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی فهو منزو و
ذاک منزوا انزو لا تنزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ فهو منصبّ وذاک منصبّ فیه امر حاضر انصبّ انصبَ انصبِب نهی لا ینصبّ لا
ینصبَ لا ینصبب تا آخر باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون
استکتب واستخرج یعنی طلب کتابت وبدر آمدن کرد وشاید که برای انتقال باشد
از حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبر واستعظم مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب
یستوجب استیجابا فهو مستوجب وذاک مستوجب استوجب لا تستوجب بر قیاس صحیح
اجوف واوی الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام
استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی استخباء
المستخبی المستخبی استخب لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی
استحیاء فهو مستحی وذاک مستحیا استح لا تستحی وشاید که گویند استحی یستحی استحاء

فهو مُستَحٍ وذاك مُستَحًى امر اِستَحِ نهی لا تَستَحِ ودر حیی جایز است که ادغام کنند وگویند حَیَّ حیّا
حَیُوا الخ **مضاعف** الاستنباب تمام شدن کار اِستَنَبَّ یَستَنِبُّ اِستِنبابًا اسم فاعل
مُستَنِبٌّ ومفعول مُستَنَبٌّ امر حاضر اِستَنِبَّ اِستَنبِب اِستَنِبِّ وبر اینقیاس است امر غایب ونهی وجحد
**باب تفعّل** از باب مطاوعهٔ فعل باشد چون قطّعتهٔ فتقطّع وبمعنی تکلف وتشبه نیز آید
چون تحلّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید چون تجرّع چون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل وتفعلل
دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة وتزاور عن کهفهم وتصدّی
**ناقص یائی** تمنّی یتمنّی تمنّیًا اصل مصدر تمنّیًا بود ضمهٔ را بجهة یا بدل بکسره کردند تمنّیا
شد اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول متمنًّى امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ **مضاعف**
التحبّب دوستی نمودن تحبّب یتحبّب تحبّبًا المتحبّب المتحبَّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح
**باب تفاعل** اصل از باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لیکن مجموع
اینجا بحسب صورت فاعل باشند چون تضارب زیدٌ وعمروٌ ودر مفاعله بحسب صورت یکی فاعل
باشد ودیگری مفعول وشاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل
زیدٌ وتمارض عمروٌ یعنی جهل وبیماری را اشکار کرد وحال آنکه جاهل وبیمار نبود وشاید که
بمعنی انفعل آید چون تساقط ای اسقط کقوله تعالی تساقط علیک رطبًا جنیًّا ای یسقط
**ناقص واوی** التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیًا ضمهٔ در مصدر بدل
بکسره چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی المتصابی تصاب لا یتصاب **ناقص یائی**
الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی ترامیًا بر قیاس تصابی **مضاعف** التحابّ یکدیگر را
دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابًّا فهو متحابٌّ وذاک متحابٌّ امر حاضر تحابّ تحابَّ تحابب
نهی لا تتحابّ لا تتحابِّ لا تتحابب وبر این قیاس است جحد وامر غایب ودر این باب ماضی وامر
یک صورت شد لیکن فرق در اینست **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل وتفاعل هرگاه
یکی از یازده حرف باشد که تا وثا ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظاء است
روا باشد که تا را از جنس فا کنند وساکن نمایند ودر فاء ادغام کنند وهرجا که اول ساکن باشد
همزهٔ وصل در آورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّرًا فهو متطهّرٌ وذاک متطهّرٌ گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ
اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ وذاک مُطَّهَّرٌ ودر تدارک یتدارک تدارکًا یصاعد اِصّاعدًا واضرّع



یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا واِصّادع یَصّادع اِصّادُعًا واطّهّر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق
اِطّابقًا واطّرّق یطّرّق اِطّرّقًا واطّهّر یطّهّر اِظّهّرًا واظّاهر یظّاهر اِظّاهرًا **فصل**
بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را
ساکن سازند ودر عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا وتا بعضی حرکت تا را بر فا دهند
ودر اختصم یختصم اختصامًا چنین گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصّامًا فهو مُخَصِّمٌ وذاک مُخَصَّمٌ
امر حاضر خَصِّمْ وبعضی فا را حرکت بکسره میدهند گویند خِصِّمْ یَخِصِّمُ خِصّامًا **باب**
**افعلال** الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارًا فهو محمرٌّ وذاک محمرٌّ مجهول ماضی اُحمُرّ
مستقبل مجهول یُحمَرّ امر حاضر احمرّ احمرّ احمرر ونهی وجحد بر این قیاس است **باب**
**افعلال** اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارًا فهو مقشعرٌّ وذاک مقشعرٌّ امر حاضر اقشعرّ اقشعرّ
اقشعرر **بدانکه** باب افعلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسًا
که حروف اصولش قعس است وافعوّل نیز آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذًا وافعیعال نیز آمده
است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابًا وافعنلی نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی
اسلنقاء **بدانکه** مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه است
همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند وهمچنین همزه‌هائیکه در اول مصدرها وامرهای این ابواب
است الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است وساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی ونه در امر ونه
در مصدر **فصل** بدانکه ذهب در این چوبا متعدی شود چنانکه گوئی ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب
بک ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا ودر اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب
بهما مذهوب بهم الخ **بدانکه** الف فاعل وسین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی
کنند چون سایرته وسایر زیدٌ وخرج زیدٌ واستخرجته فلتمّ هذا الکتاب بعون الله الملک
الوهاب بید اقل الطلاب ابن مرحوم ملا الحجة علی الکلپایگانی
محمّد صادق غفر الله لهما امید از اخوان طلاب چنانست که اگر سهوی یا نسیانی
نیز بینند در مقام عیب جوئی بر نیایند ومرحمت در تصحیح آن فرمایند وتمّ فی سنه ۱۲۹۶

# هذا كتاب التصريف

## بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح العين فمضارعه يفعُل بضم العين او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فعِل مكسور العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين نحو علِم يعلَم الا ما شذ من نحو حسِب يحسِب واخواته وان كان ماضيه على فعُل مضموم العين فمضارعه على يفعُل بضم العين نحو حسُن يحسُن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم اكراما وفعّل نحو فرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسر تكسرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا او ما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم احرنجاما وافعلل نحو اقشعر اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال **اما الماضي**



فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الى آخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعلل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوايل فانها زايدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِل وفُعلِل وأُفعِل وفُعِّل وفوعِل وتُفعِّل وتفوعِل وتفعلِل او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتُعِل واستُفعِل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا نحو نُصِر زيد واستُخرِج المال **واما المضارع** فهو ما اوله احدى الزوايد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت او اتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه لام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل آخره مكسورا ابدا امثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى آخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو يُنصَر ويُدحرَج ويُكرَم ويُقاتَل ويُفرَّح ويُستخرَج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الآخر في الواحد والواحدة الغايبة ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى آخره ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر الغايب فتقول لينصر لينصرا لينصروا ولتنصر لتنصرا لينصرن لانصر لننصر وكذلك ليضرب ليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لاء الناهية فتقول في نهي الغايب لا ينصر

لا ينصر الا ينصروا الا تنصر لا تنصر الا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ
وكذا قياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة فهو الامر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم
فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط من حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما
وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل
وتكسر وتباعد وتدحرج الى اخره فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف
المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين
المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واغلم
انقطع واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم
انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل
وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملئكة
ومتى كان تاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء وتقول في افتعل من الصلح اصطلح
ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اضطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو
مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا
وتقول في افتعل من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادرء واذكر وازدجر وتلحق الفعل غير الماضي و
الحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة
النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول لا تذهبان للاثنين ولا تذهبنان للنسوة وتدخل الالف بعد نون جمع
المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء
الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون في
الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون و
تفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح معهما آخر
الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغايبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة
المخاطبة فتقول في امر الغايب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن لتنصرن لتنصران لينصرنان
وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن وفي امر الحاضر مؤكدا بالثقيلة انصرن انصران انصرن
انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظايره **واما**

**اسم الفاعل والمفعول** من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل
تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول
تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور





به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يعدى
بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول
كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه ميم
المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل اخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو
مكرم ومكرم ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول
في بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب فيه ومنجاب ومنجاب
عنه ويختلف في التقدير **فصل** المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه
ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان فاؤه
ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة و
زلزالا وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت
ويلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست
والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني
مدغما فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد و
اسود يسود واستعد يستعد واطمان يطمان وتماد يتماد وكذا هذه الافعال اذا بنيتها
للمفعول نحو مد يمد وكذا نظايره وفي نحو مد مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير
او ياؤه نحو مدا امدوا امدي وممتنع في نحو مددت ومددتا ومددن الى مددتن ويمددن
وتمددن وامددن ولا تمددن وجايز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور
العين كيفر او مفتوحه كيعض فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك
الادغام وهذا حكم يقشعر ويحمر ويحاد وان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلاثة
مع الادغام وفكه فتقول لم يمد بحركات الدال ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول
فر وعض بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومد بحركات الدال وامدد وتقول في اسم
الفاعل ماد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد والمفعول ممدود كمنصور

**فصل المعتل** وهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف المد
واللين والالف تكون منقلبة عن واو وياء وانواعه سبعة **الاول المعتل الفاء** ويقال له المثال
لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات فالواو تحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يفعل بكسر
العين ومن مصدره الذي على فعلة وتسلم في ساير تصاريفه تقول وعد يعد عدة ووعدا فهو
واعد وذاك موعود وعد لا تعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها

اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعَل بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو فتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء
وتثبت في يفعُل بضم العين كوجر يوجر اوجر لا توجر وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع
ويدع لانها في الاصل يفعِل بالكسر ففتحت العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واما لم
ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن
ويسر ييسر ويئس ييئس وتقول في افتعل من الياء ايتسر يأتسر ايتسارًا فهو مؤتسر تقلب
الياء فيهما واوًا لسكونهما وانضمام ما قبلها وتقول في افتعل منهما اتّعد يتّعد فهو متّعد واتّسر
يتّسر اتّسارًا فهو متّسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وذاك موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر
وهذا مكانه موانزه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ وتقول ايدد كاعضض

## الثاني

المعتل العين ويقال له الاجوف وذو الثلثة لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد
تقلب عينه في الماضي الفًا سواء كان واوًا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل
به ضمير المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث الغائبة نقل فعَل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة
عليهما ولم يغير فعِل ولا فعُل اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين لالتقاء الساكنين
فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صُنَّ صُنتَ صُنتما صُنتم صُنتِ صُنتما صُنتُنّ صُنتُ
صُنّا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بِعنَ بِعتَ بعتما بعتم بعتِ بعتما بعتُنّ بعتُ بعنا
واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِين واعتلاله بالنقل والقلب وبيع واعتلاله بالنقل
وتقول في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب
ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا
لم تصن لم تصونا لم يصنّ الى آخره وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس
عليه الامر نحو صُن صونا صونوا صوني صونا صُنَّ وبالتاكيد صوننّ صونانّ صونُنّ صونِنّ
صونانّ صُنّانّ وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد
بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة
وانقاد ينقاد انقيادًا واختار يختار اختيارًا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم
يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما
وانقد انقادا واختر اختارا وتصح نحو قوّل وقاول وتقوّل وتقاول وقيّن وتبيّن
وساير وتساير واسودّ واسوادّ وابيضّ وابياضّ وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل
من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم



ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف
واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع
ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار

## الثالث

المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك
نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب الواو والياء الفًا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى
وعصًا ورحًى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة وكذلك اسم المفعول كاعطى واشترى
واستقصى وكالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسمّ فاعله من المضارع كقولك
يُعطى ويُغزى ويُرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلتْ
فعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الى آخره و
رمى رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما تحذف ما قبل واو الضمير
في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام
فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او انكسر ضمّ واصل رضوا رضيوا انقلت ضمة الياء الى
الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع وتحذف
في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف لسقط الجازم والناصب النونات الا
نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا
لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف
من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان
يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه لفظ جماعة
الذكور والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن
المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان
ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون فُعل به ما فعل
برضوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورًا كيهتدي وينادي ويرتجي ويشتري ويستدعي
ويرعوي ويعروري وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى
ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهذا قياس كل ما كان قبل لامه
مفتوحًا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في باب
يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحد تفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها
اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا

ارضَوا ارضَى ارضَيا ارضَين واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزُونّ اغزُوانّ وارمِينّ وارضَينّ واسم الفاعل منهما غازٍ غازيان غازون غازية غازيتان غازيات وعوازٍ وكذلك رامٍ وراضٍ واصل غازٍ غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارية وتقول في المفعول من الواوي مغزوّ ومن اليائي مرميّ تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وتقول في فعول من الواوي عدوّ ومن اليائي بغيّ وفي فعيل من الواوي صبيّ ومن اليائي شريّ والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت واوه ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تغازينا وترامينا **الرابع** المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريّا مثل رضي يرضى رضيا فهو ريان وامراة ريا مثل عطشان وعطشى وارويّ كاعطى وحيي كرضي وحيّ يحيى حيوة فهو حيّ وحيا وحييا فهم احيان وحيوا وحيوا انهم احيا ويجوز فيه حيوا بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وهما يا يحايي فحايا ياه واستحيى يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحا وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر ولا ادري **الخامس** المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي بقيا يقوون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التاكيد قين قيان قنّ قِنّ قيان قينان وبالخفيفة قين قن قِن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى الخ كارض **السادس** المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه **السابع** المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين **فصل** حكم المهموز في مصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اؤمل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء ومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة وازر يازر وهنا يهنا كضرب يضرب ايزر وادب يادب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع يمنع اسئل ويجوز سال يسال سل وآب يؤب اب وساء يسوء سوء كصان يصون وجا

يجيء جئ كمال يميل مل فهو سا وجا واسا يا سؤ كدعا يدعو وآتى ياتي كرمى يرمي جائيت ومنهم من يقول تشبيها له بجذو وانى يانى كوفي يفي واوى ياوى ايا كشوى يشوي شيا ايو كاشو ونأى ينأى كرعى يرعى وكذا قياس راى يرأى لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ واتفق في الخطاب المؤنث لفظ الواحد والجمع لكن لفظ الواحدة تفعين والجمع تفعلن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رون رين ريان رينان فهو راء رائيان راؤن كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبنا افعل منه مخالف للخواتر ايضا فتقول ارى يري اراء واراءة واراية فهو مري وذاك مرى مريان مرون مرة مراتان مريات والامر منه ار اريا اروا اري اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان ارن ارن اريان ارينان وفي النهي لا ترِ لا تريا لا تروا الخ وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا ترينان وتقول في افتعل من المهموز الفاء ائتال كاختار وائتلى كاقتضى **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان ومن يفعل بكسر العين على مفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعَل بفتح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرفة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة **واما اسم الآلة** فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على مِحلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسقط ومدق ومنخل ومكحلة ومحرضة مضمومة الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس **تتمة** المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطائة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك رحمة رحمة واحدة ودحرجة دحرجة واحدة **والفعلة** بالكسر للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على افضل المرسلين محمد وآله اجمعين

تمّ الكتاب بعون الله الملك الوهاب بيد اقل الطلاب احمد علي محمد والكلپايدي ١٢٩١

# هذا كتاب العوامل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها ضربان سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان و تتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي واللام ورب وواو رب وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وباء القسم والتاء وحاشا وعدا وخلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن وليت ولعل النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا النهي وان الشرطية النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما واي ومتى ومهما واين وحيثما واذما النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسع وتسعين نحو احد عشر درهما وثانيها كم وثالثها كاين ورابعها كذا النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وبعضها ترفع وهي تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات وهي رويد وبله ودونك وعليك وها وحيهل والرافعة منها ثلثة كلمات

هيهات

هيهات وشتان وسرعان النوع العاشر افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومادام وما انفك وليس ومايتصرف منهن النوع الحادي عشر افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وبعده اسم اخر مرفوع وهو المخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على الاسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت وخلت وظننت ووجدت وعلمت وزعمت ورايت والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف الى اسم اخر والمعنوية منها عددان العامل في المبتدأ والخبر والعامل في الفعل المضارع فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف عن معرفتها واستعمالها على النحو المذكور والحمد لله اولا واخرا

# هذا كتاب شرح العوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء للاستعانة نحو كتبت بالقلم وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو جلست

بالمسجد ای فی المسجد وقد تکون زائدة بعد النفی نحو ما زید بقائم وبعد الاستفهام
نحو هل زید بقائم وللتبعیض نحو فامسحوا برؤسکم ای بعض رؤسکم ومن لابتداء
الغایة فی المکان نحو سرت من البصرة الی الکوفة وللتبیین نحو قوله تعالی فاجتنبوا الرجس
من الاوثان وللتبعیض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالی ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الآخرة وقد تکون زائدة بعد النفی والاستفهام نحو ما جاءنی من احد وهل جاءک
من احد والی لانتهاء الغایة فی المکان ویعرف باتیان من فی مقابله نحو سرت
من البصرة الی الکوفة وبمعنی مع نحو قوله تعالی لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه
ای مع نعاجه وقوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق ای مع المرافق وفی للظرفیة
نحو جلست فی المسجد وقد تکون بمعنی علی نحو ولاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی
جذوع النخل وقیل فی فی هذا الموضع تقیید الظرفیة لان جذوع النخل کوعائهم
ویقال للاتساع نحو هذا فی ملکی وانا فی حاجتک وفلان ینظر فی العلم وهو الله
فی السموات والارض وقد تکون اسما نحو سمعت من فی زید ای من فم زید واللام
للتملیک نحو الجل للفرس وللتخصیص نحو المال لزید وللتعلیل نحو جئتک للسمن
وقد یکون بمعنی عن مع القول نحو قوله تعالی قال الذین کفروا للذین آمنوا ای عن الذین
آمنوا وقد یکون بمعنی واو القسم فی موضع التعجب مثل قول الشاعر لله لا یبقی علی
الایام ذو حید بمشمخر به الظیان والآس وقد تکون زائدة نحو قوله تعالی ردف لکم ای
ردفکم ورب للتقلیل ولها صدر الکلام وتدخل علی نکرة موصوفة نحو رب رجل
کریم لقیته وقد تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة نحو ربه رجلا کریما لقیته
وتلحقها ما الکافة فتلغی عن العمل فتدخل علی الفعل نحو ربما قام زید ولا تتقدم
متعلقها علیها والفعل الذی متعلقها لا یکون الا ماضیا وواو رب تدخل علی
نکرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع
الخفق وعن للمجاوزة نحو رمیت السهم عن القوس واطعمهم عن الجوع وکساهم
عن العری لانه یجعله متجاوزا عنها وقد یکون اسما نحو جلست من عن یمینه ای من



جانب یمینه وعلی للاستعلاء نحو جلست علی الحائط وزید علی السطح وقد یکون
اسما نحو رکبت من علیه ای من فوقه والکاف للتشبیه نحو زید کالاسد وقد
تکون زائدة نحو قوله تعالی لیس کمثله شیء وقد یکون اسما نحو قول الشاعر بیض ثلاث
کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهم ومذ ومنذ لابتداء الغایة فی الزمان
کما یکون من لابتداء الغایة فی المکان نحو ما رایته مذ یوم الجمعة ومنذ یوم الجمعة فاذا
رفع ما بعدهما لا یکونان الا اسمین نحو ما رایته مذ یوم الجمعة ومنذ یوم الجمعة وحتی
لانتهاء الغایة فی الزمان نحو سرت البارحة حتی الصباح وقد یکون بمعنی الی نحو ذهبت
حتی بلغت الکوفة وقد یکون بمعنی مع نحو اکلت السمکة حتی راسها وللاستیناف نحو قول
الشاعر سریت بهم حتی تکل جیادهم وحتی الجیاد ما یقدن بارسان وواو
القسم نحو والله ورب الکعبة ولا تستعمل مع فعل القسم والسؤال والمضمر فلا
تقول اقسم والله وو الله اخبرنی ولا وک وباء القسم اعم من واو القسم وتاء القسم لانها
تکون مع الفعل ومع السؤال ومع الضمیر ومع الظاهر تقول اقسم بالله وبالله اخبرنی
وبک ولا یکون ذلک فی الواو والتاء لان الباء اصل والواو والتاء فرعان علیها
وتاء القسم مثل واو القسم فیما ذکرنا والتاء مختصة بالظاهر فی اسم الله تعالی
خاصة فلا تقول ترب الکعبة کما تقول ورب الکعبة حاشا للاستثناء واستعمال
حاشا حرف الجر هو الفصیح تقول جاءنی القوم حاشا زید فیکون المعنی ان زیدا
مستثنی من القوم وغیر داخل فی المجیء وعدا وخلا وهما تجران الاسم فی بعض
اللغات فتکونان حرفی جر وهما بمعنی الاستثناء کحاشا والاکثر علی انهما فعلان و
حینئذ تنصبان الاسم بعدهما علی انه مفعول به لهما والفاعل مضمر فیهما فیقال جاءنی
القوم عدا زیدا وخلا زیدا ای خلا بعضهم زیدا وعدا بعضهم زیدا ای جاوز بعضهم
زیدا ثم المعنی فی المجاوزة انه لم یکن بعض الجائین زیدا واذا ادخلت ما علیهما لا
یکونان الا فعلین نحو جاءنی القوم ما عدا زیدا وجاءنی القوم ما خلا زیدا النوع
الثانی حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهی ستة احرف ان وان للتحقیق و

ونحر مشرق اللون كان

والتأكيد لمضمون الجملة وان المكسورة لا تغير معنى الجملة وان المفتوحة مع جملتها
في حكم المفرد ولذا تكون في موضع المبتدأ والفاعل والمفعول والمضاف اليه والمجرور لان
اصلها الافراد نحو لولا انك منطلق انطلقت واعجبني انك قائم وعجبت انك منطلق واعجبني
اشتهار انك فاضل واول قولي اني احمد الله وعجبت من انك منطلق وتكون ان
بالكسر في موضع الجملة وهو في ابتداء الكلام وبعد القول وبعد الموصول وبعد القسم
نحو ان زيدا منطلق وقال تعالى انه يقول انها بقرة وجاءني الذي ان اباه فاضل والله
ان زيدا منطلق واذا كانت في موضع يحتمل الجملة والمفرد معا وصلح لهما يجوز بالفتح
والكسر نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فبالكسر فان قدرت فجزاؤه اكرامي
له فبالفتح وكأن للتشبيه نحو كأن زيدا الاسد واذا خففت فتلغى عن العمل نحو قول
الشاعر ونحر مشرق اللون كأن ثدياه حقان ولكن للاستدراك نحو ما جاءني زيد
لكن عمرا حاضر عندنا وليت للتمني نحو ليت زيدا حاضر عندنا ولعل للترجي نحو لعل
زيدا قائم والفرق بين التمني والترجي ان التمني يدخل على ما يجوز ان يكون وعلى ما لا
يجوز ان يكون كقول الشاعر فيا ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب والترجي
خاص بما يجوز وتدخل على هذه الحروف كلها ما الكافة فتلغى عن العمل نحو انما زيد
قائم وقد تدخل على الفعل كقوله تعالى كأنما يساقون الى الموت وليتما ولعلما زيد يجيء

**النوع الثالث** حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان
بليس في النفي والعمل تقول ما زيد قائما ولا رجل افضل منك وهما يستويان في العمل
ويختلفان من حيث ان لفظ ما تعمل في المعرفة والنكرة ولا لا تعمل الا في النكرة فلا يقال
لا زيد افضل منك فان انتقض النفي بالا او تقدم الخبر لم يجز الا الرفع نحو ما قائم زيد
وما زيد الا قائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف
الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة وما شانك وزيدا
والا تنصب الاسم اذا كان الاستثناء من كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او كان المستثنى
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان المستثنى منقطعا نحو

ما جاءني القوم الا حمارا ويا للنداء القريب والبعيد وتنصب الاسم اذا كان المنادى
مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا او مفردا نكرة كقول الاعمى
يا رجلا خذ بيدي وايا للنداء البعيد نحو ايا قائما وايا ضاربا زيدا وايا خيرا من زيد
وهيا للنداء البعيد نحو هيا عبد الله واي للنداء القريب نحو اي عبد الله والهمزة
المفتوحة نحو اعبد الله **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف ان تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو قوله تعالى يريدون
ان يخرجوا من النار واذا كان ما قبلها فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى
وحسبوا ان لا تكون فتنة وهي اربعة امثال الناصبة نحو المثال الاول والمخففة
من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والمفسرة نحو قوله تعالى وانطلق
الملأ منهم ان امشوا واصبروا والزائدة نحو فلما ان جاء البشير ولن لنفي التأبيد
في الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى وتنصب مطلقا وكي بتقليل نوعا من
التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها مثل قولهم اسلمت كي ادخل الجنة
واذن تنصب بشرطين احدهما ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها والثاني
ان يكون ما بعدها فعلا مستقبلا بمعنى الجواب والجزاء مثل ان يقال لك انا آتيك
غدا فتقول اذن احسن اليك ولو كان ما قبلها واوا او فاء يجوز فيه الوجهان
نحو قوله تعالى واذا لا يلبثون خلافك الا قليلا وقد قرئ فاذا لا يؤتون الناس نقيرا
على اعمال اذن **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة
احرف ان وهي على اربعة اقسام الشرطية وهي التي تجزم فعل المضارع في الشرط والجزاء
نحو ان تضرب اضرب وان تكرمني اكرمك والنافية نحو قوله تعالى وان هم الا يظنون
والزائدة نحو قول الشاعر وما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا والمخففة
نحو قوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون لم تجزم الفعل المضارع وتقلبه
ماضيا وتنفيه نحو لم يضرب ولما وهي مثل لم والفرق بينهما ان لما مستمر الى حين الكلام
تقول ندمت ولما ينفعني الندم ولما ركب الامير فيلزم ان يكون نفي ركوبه مستمرا الى حين الكلام بخلاف

لم ومع لما يجوز حذف الفعل بخلاف لم تقول ابيت ولما ومع لم لا يجوز حذف الفعل
ولا في النهي نحو لا يضرب وتجزم في المخاطب والغايب والمتكلم تقول لا يفعل ولا تفعل
ولا افعل ولا نفعل وهي بخلاف لم ولما في قلب معنى المضارع ماضيا لان النهي
لا يتصور الا في المستقبل ولام امر الغايب نحو ليضرب وتجزم كما تجزم لا في النهي
الا انها مختصة في الامر الغايب والمتكلم نحو لنفعل **النوع السابع** اسماء تجزم
الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء احدها من وهي للعقلاء خاصة نحو من يكرمني
اكرمه وتكون على اربعة اوجه الشرطية من تضرب اضرب وهي جازمة والاستفهامية
نحو من انت والموصولة نحو قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف وعيد والموصوفة
نحو قول الشاعر رب من انضجت غيظا صدره قد تمنى لي موتا لم يطع واي تكون شرطية
نحو ايهم ياتيني اكرمه وتجزم في الشرط والجزاء موصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل
شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا والاستفهامية كقوله تعالى ايكم ياتيني بعرشها
وموصوفة نحو يا ايها الرجل وما على اربعة اوجه الشرطية وهو يجزم لكن نحو ما تصنع
اصنع والاستفهامية نحو قوله تعالى وما تلك بيمينك يا موسى وموصوفة نحو قول
الشاعر ربما تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال والزائدة نحو اينما وكانما
ومتى تكون شرطية نحو متى تذهب اذهب والاستفهامية نحو متى كان كذا ومهما
تكون شرطية نحو مهما تضرب اضرب واستفهامية نحو مهما كنت واين تكون شرطية
نحو اين تجلس اجلس واستفهامية نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال
من الزمان واين سؤال من المكان وحيثما واذما واني على قياس ما قبلها من اخواتها
**النوع الثامن** اسماء تنصب على التميز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء احدها
عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسع وتسعين نحو احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا
وثانيها كم نحو كم رجلا عندك ويكون بمعنى الاستفهام كما ذكرناه والخبرية نحو كم
رجل لقيته وكم رجال اتيتهم وثالثها كاين نحو كاين رجلا عندك ورابعها كذا
نحو كذا رجلا عندك وكذا درهما عندك **النوع التاسع** كلمات تسمى



اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسعة كلمات الناصبة منها ست
كلمات الاولى رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا اي امهله وبله بمعنى دع نحو بله
عمروا اي دعه ودونك بمعنى خذ نحو دونك زيدا اي خذه وعليك زيدا اي الزمه
وحيهل بمعنى اسرع نحو حيهل الثريد اي اسرع الثريد وهلم بمعنى تعال نحو هلم زيدا
اي تعال والرافعة منها ثلاثة كلمات احدها هيهات بمعنى بعد نحو هيهات زيد
اي بعد وشتان بمعنى افترق نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وتدخل ما فيقال
شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو سرعان ذا اهالة اي سرع وشكان
كسرعان **النوع العاشر** افعال تسمى افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر
وهي ثلاثة عشر فعلا احدها كان نحو كان زيد فقيها وجاء في القران على خمسة اوجه بمعنى الازل
في صفاته نحو قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضي نحو قوله تعالى
وكان في المدينة تسعة رهط وبمعنى الحال نحو قوله تعالى ان الصلوة كانت على
المومنين كتابا موقوتا وبمعنى المستقبل نحو قوله تعالى يوما كان شره مستطيرا وبمعنى
صار نحو قوله تعالى كان من الكافرين وصار للانتقال باعتبار الحقيقة نحو صار الطين
خزفا او باعتبار العارض نحو صار زيد غنيا او باعتبار المكان نحو صار زيد الى
عمرو وبات نحو بات زيد قائما وما زال نحو ما زال زيد عمروا واصبح نحو اصبح زيد
غنيا واضحى نحو اضحى زيد فقيرا وامسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل زيد غنيا
وما برح نحو ما برح زيد يفعل كذا وما فتي نحو ما فتي زيد قائما وما انفك نحو ما
انفك زيد قائما وما دام نحو ما دام زيد جالسا وليس نحو ليس زيد جالسا وهكذا
جميع ما يتصرف منها **النوع الحادي عشر** افعال تسمى افعال المقاربة
ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج وخبره فعل المضارع مع
ان وقد يحذف ان تشبيها له بكاد نحو قول الشاعر عسى الهم الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب
وكاد خبره فعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يموت وقد يكون مع ان تشبيها له
بعسى نحو قول الشاعر رسم عفى من بعد ما قد امحى قد كاد من طول البلى

ان يمسيحا وكرب نحو كرب زيد ان يخرج فهو مثل كاد واوشك فهو يجري مجرى عسى تارة نحو اوشك زيدان يقوم وتارة يجري مجرى كاد نحو اوشك زيد يقوم

## النوع الثاني عشر

افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف بلام التعريف وبعده اسم اخر مرفوع وهو مخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وفاعله اسم جنس معرف بالالف واللام في نحو نعم الرجل زيد فنعم فعل مدح والرجل فاعله معرف بالالف واللام وزيد مخصوص بالمدح او فاعله مضاف الى المعرف بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد ومميزا بما نحو فنعما هي اي فنعم الشئ شيئا هي وبئس مثل نعم في هذا الحكم وهو للذم وساء مثل بئس وحبذا مثل نعم في المدح مثل حبذا زيد فحب فعل ماض وذا فاعله وزيد مخصوص بالمدح ولا يتغير بتغير المخصوص بالمدح

## النوع الثالث عشر

افعال الشك واليقين وتسمى افعال القلوب تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا منطلقا وخلت نحو خلت زيدا منطلقا وظننت نحو ظننت زيدا كريما ورأيت نحو رأيت زيدا جالسا وعلمت نحو علمت زيدا جالسا ووجدت نحو وجدت زيدا عالما وزعمت لليقين اذا كان بمعنى علمت نحو زعمت زيدا غنيا وللظن اذا كان بمعنى ظننت نحو زعمت زيدا فقيرا ولهذه الافعال خواص اربع احدها انك اذا ذكرت احد المفعولين وجب ذكر ثانيهما والثاني اذا توسطت او تاخرت عن مفعوليها يجوز الغاؤها نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث تعليقها بالاستفهام او بالنفي او لام الابتداء وح يجب الغاؤها نحو زعمت زيدا امنطلق ورأيت ما زيد جالس وعلمت لزيد منطلق والرابع ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا نحو علمتني منطلقا

## والقياسية منها سبعة عوامل

الفعل على الاطلاق سواء كان لازما او متعديا بالعمل على حسبه وصفة المشبهة بالفعل نحو حسن وشديد وصعب تقول رأيت رجلا حسنا وجهه واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا

---



واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب غلامه و المصدر وهو يعمل عمل الفعل على ثلثة اوجه الاول ان يعمل منونا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا والثاني ان يعمل مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا والثالث ان يعمل معرفا باللام نحو عجبت من الضرب زيد عمروا وكل اسم اضيف الى اسم اخر نحو غلام زيد والاضافة اما على تقدير اللام نحو غلام زيد اي غلام لزيد او على تقدير من نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة او على تقدير في نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكل اسم تم فاستغنى عن الاضافة نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وعلى التمرة مثلها زبدا ومعنى تمام الاسم ان يكون الاسم على صفة لا يصلح معها الاضافة وهو ان يكون فيه تنوين او نون التثنية والجمع

## والمعنوية منها عددان

العامل في المبتدأ والخبر وهو معنى الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهة الفاعل بانه مسند اليه كما ان الفاعل ايضا كذلك والعامل في الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الاسم وذلك معنى بقول زيد يضرب كما تقول زيد ضارب فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والرفيع والوضيع وذلك اخرنا اوردنا بيانه على سبيل الاختصار والحمد لله

# هذا كتاب شرح العوامل ملا محسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من رفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد واله المبين لهم كرائم المحل

اما بعد فالنحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل او تعمل او تعمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيئته

## النوع الاول من العوامل السماعية

حروف تجر الاسم

فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا فانظمها بالفارسية با وتا وكاف ولام وواو منذ مذ
خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله
فعلا كان او شبهه او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو **فمن** لابتداء
الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما
نحو قرأت من اية كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وعندي
عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى وَلَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً وللتعليل كقول الشاعر يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ
فَلَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ وللظرفية كقوله تعالى مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ وتكون زائدة
في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد
**والى** لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام
الى الليل او غيرهما نحو قبلت اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا اموالهم الى
اموالكم **والباء** للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت
عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء
او مجازا نحو مررت بزيد اي قربت منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية
نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته
لسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا و
ركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ
اي عن عذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى اللام نحو وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ
وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلاثة اخبار
ليس نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر المبتدأ المقرون بهل
نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا
والقى بيده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد **وفي** للظرفية حقيقة نحو
الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على

قليلا نحو وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في
هرة حبستها لا هي اطعمتها ولا هي تركتها تأكل من حشاش الارض حتى ماتت
وتكون فعلا نحو في بعهدك **وعلى** للاستعلاء اما حسا وهو ما يشاهد
نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو دخل المدينة على
حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه
وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض **واللام** لاختصاص الملكية نحو المال
لزيد وبمعنى غير الملكية نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب في
قول الشاعر لِلّٰهِ لَا يَبْقَى عَلَى الْأَيَّامِ ذُو حِيَدٍ بِمُشْمَخِرٍّ بِهِ الظَّيَّانُ وَالْآسُ وللتوقيت نحو
اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وبمعنى عن مع القول نحو قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِلَّذِينَ آمَنُوا وبمعنى الى نحو فَسُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ وتكون زائدة نحو قوله تعالى رَدِفَ
لَكُمْ اي ردفكم وتكون فعلا نحو لِ زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو
دعا لي ودعا عليه وتفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا
لعمرو لاقتلنك وفي كل مضمر الا الياء وتكسر في غيرها **وعن** للمجاوزة نحو رميت
السهم عن القوس وللبدل نحو لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وبمعنى بعد نحو لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا
عَنْ طَبَقٍ اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت
دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غيره نحو جلست من عن يمينه
**وحتى** للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها
او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح ويقيد لدخولها قوة نحو مات الناس
حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للاستيناف فما بعدها مبتدأ
وللعطف فكالمعطوف عليه واول الامثلة يحتمل هذين ايضا وشذ دخولها
على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد **ورب**
للتقليل نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندك وتكون للتكثير نحو رب
رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف

غا البا نحو رُبّ عنى كسرتها وتدخل على مضمر مُبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد
افراداً وتثنية وجمعاً وتذكيراً وتانيثاً والمضمر مفرد مذكر لا غير نحو ربه رجلاً
ورجلين ورجالاً وامرأة وامرأتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً وتدخل
على القبيلتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى رُبَما
يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ **والواو** تكون بمعنى رُبَّ فتدخل على النكرة
الموصوفة وفعلها كفعلها نحو قول الشاعر وبلدة ليس لها انيسٌ الا اليعافير
والا العيسُ وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر وبحذف فعله ويجاء
بغير الطلب فلا يقال وك ولا اقسم والله ولا والله اخبرني او لا تخبرني **والتاء**
للقسم وتختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال نحو قول الشاعر تالله
يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو اقسم
بيوم القيمة وبك اخبرني ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احد الاربعة اللام
وان وما ولا ولو تقديراً نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ ويحذف الجواب
اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم
والله **والكاف** للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو قوله تعالى وَاذْكُرُوهُ
كَمَا هَدَاكُمْ وتلحقها ما الكافة نحو قول الشاعر اخٌ ماجدٌ لم يُخزني يومَ مشهدٍ
كما سيفُ عمروٍ لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو قول الشاعر فلما اصبح الشر
وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخ
كما ان عمرواً اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وتدخل على
الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية في الماضي
نحو ما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا و
منذ شهرنا واختصا بالظاهر وقد يكونان اسمين بمعنى اول المدة فيليهما المفرد
نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جميعاً فيليهما ما قصد نحو ما رايته مذ يومان او
ايام فهما مبتداءان وما بعدهما الخبر **وحاشا وعدا وخلا** للاستثنا



اي لاخراج شيء عن حكم ما قبلها نحو جاء القوم حاشا او عدا او خلا زيد وتكون افعالاً
فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية
نحو جائني القوم حاشا زيداً اي حاشا كونهم حاليا مجيئهم من زيد وتدخل على الاخيرتين
ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت نحو جائني
القوم ما عدا زيداً وما خلا عمرواً اي وقت عدوهم من زيد ووقت خلوهم عن
عمرو ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة **فائدة** ولا بد لحروف الجر من متعلق الا
الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيداً قيل وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا
**النوع الثاني** حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف اِنَّ وَاَنَّ وَكَاَنَّ
وَلَيْتَ وَلٰكِنَّ وَلَعَلَّ وتدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاول اسماً وترفع الثاني خبراً
ولما سوى ان المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط فالاولان لتاكيد الجملة لكن
الاول لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو اِنَّ زيداً قائم وبلغني
اَنَّ زيداً راكب وقد تخففان فان المكسورة قد تعمل نحو وَاِنْ كُلاًّ لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ
رَبُّكَ اَعْمَالَهُمْ وقد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية
والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشان مقدراً نحو اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ويلزمها
مع الفعل المتصرف السين او سوف وقد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية او
ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوم او سوف يقوم او قد قمت او لا يقوم واما مع غير
المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائم وَاَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى ويكونان
فعلين نحو اِنَّ زيد واِنْ يا زيد وتكون المكسورة اسماً نحو سمعت اِنَّ زيد ويكون
حرف ايجاب نحو اِنَّ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ **وكاَنَّ** للتشبيه نحو كاَنَّ زيداً الاسد
وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كَاَنْ ثَدْيَاهُ حُقَّانِ **ولٰكِنَّ**
للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جائني زيد لكن عمرواً لم يجئ وتخفف
فتلغى ويجوز معها مطلقاً الواو للعطف والاعتراض على خلاف فيها نحو وَمَا
كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا **وليت** للتمني ويعم الممكن والمحال

نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب
**ولعل** للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة منها عل
قال الله تعالى لعلك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان
تركع يوما والدهر قد رفعه ويلحق الكل ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما زيد
قائم وانما قام زيد **تنبيه** وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها
لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية مبنية على الفتح وموازنة
لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت

**النوع الثالث** ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتداء
والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف
لا ومن ثم ما تعمل مطلقا ولا تختص بالنكرات نحو ما زيد قائما وما احد خيرا منك
ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او للمبالغة فيجب حذف
احد معموليها والاشهر الاسم قال الله تعالى ولات حين مناص اي ولات الحين حين
مناص وكقول الشاعر ندم البغات ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم
اي ولات الساعة ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا الا على
اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيدان بطل العمل نحو ما
زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد تكون لا لاستغراق نفي الجنس فينعكس
العمل ان يليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما
لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيها وفي التعريف
او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار
رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الآخر نحو لا عليك اي لا باس عليك
ومنه لا اله الا الله **النوع الرابع** حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة
احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والا والواو فالخمسة الاول حروف النداء
ومدخولها المنادى وهي تنصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي

او مضافا



او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني
والثاني مخصص للاول كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا
زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف الاستغاثة نحو يا زيدا او يخفض بلامها
ولامي التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك واما وا دون
استعمالا انها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا اعم وتتعين في
اسم الله والاستغاثة والندبة نحو يا ويلتاه وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم
فان اصله يا الله فحذف الياء وعوض عنها الميم المشددة وقيل اصله يا الله ام
اقصدنا بانا **فائدة ثانية** الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف واللام الا في
يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط اما بايها نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد
معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على اللفظ او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل و
هذا كالاول او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل
مرفوع على انه صفة لهذا او بدل منه او عطف بيان له الثانية قد يضاف المنادى
الى الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او تاء مع الالف نحو يا ابتا وبدونها
نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاميه ويا غلاماه ويا
ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترنا
وقيل بفعل محذوف من نحو ادعو واطلب والواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة
وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى
وما اعتبر مغايرته للمستثنى منه في الحكم وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام
اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او مقدما على المستثنى
منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير
موجب نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا
اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد

تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثني وقيل بالمذكور
ولكن بتوسطها تتميم قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة
وغير اعرابا كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا
وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو سيجيء اهلك ليس زيدا او
لا يكون زيدا والمستثنى بها ينصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب
المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيد او سيما زيد بتقدير لا وفيما
بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة او موصوفة
نحو لا سي الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه وما زائدة اي لا سي زيد
موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة الى احد
الاولين مبقاة على ما كانت عليه وخصوصا اعرابا ومعنى **النوع الخامس**
حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان نحو وان
تصوموا خير لكم وتجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون
والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه
ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت
ان لا يقوم ولن لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو لن نبرح الارض حتى يأذن
لي ابي وكي لتقييد نوعا من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت
كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك
اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك
اذن اظنك كاذبا وان اتيتني اذن اكرمك ومع العطف وجهان نحو اتيتك فاذن
اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف
لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا ونفيا
نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجواز انقطاع
منفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة ولما اي

ولما ادخلها وبتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة
ومع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ولما تقم قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو وان كل
لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب ويدخل على الغايب و
المتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولاء النهي لطلب الترك وتدخل على
الصيغ مطلقا نحو لا يضرب وان تدخل على فعلين ليسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما
كان مضارعا وفيما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان تقم قمت وان قمت اقم او اقوم
**فوائد** الاولى فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار
ان والرفع على الاستيناف نحو ان تأتني آتك فاحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم
الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها
على ما يحذف كلو الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا وان كان درهما
واكرم الضيف ولو كان كافرا اي لو كان مؤمنا ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع
جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد او
السين او سوف او لن او ما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا لفظا او معنى بغير قد فيمتنع
الا فوجهان نحو ان ضربتني ضربتك او فاضربك **النوع السابع** افعال تسمى
افعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول اسما وهي كثيرة منها كان وصار
واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال وما فتي وما برح وما دام
وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو فكانت هباء قفرا والمطي
كانها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها وتكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت
كان الناس صنفان شامت وآخر مثن بالذي كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو
كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تحذف
اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا او مع احد معموليها
نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا
اي ان كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها

المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده مثل لم اك بغيا وصار للانتقال
نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اى انتقل اليه واصبح وامسى واضحى
لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهى الصباح والمسا والضحى نحو اصبح واضحى وامسى زيد
اميرا اى اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح وامسى واضحى زيد
غنيا اى صار غنيا او تامة بمعنى الدخول فى تلك الاوقات نحو اصبح وامسى واضحى زيد
اى دخل فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتها نحو ظل او بات زيد قائما اى دائما
فى جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما وتامتين على قلة
نحو ظلت وبت بمكان كذا اى كنت به نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتى وما انفك
لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد كريما اى استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفى ولو
تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال
قبله كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفى مضمون الجملة حالا نحو ليس زيد
بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع
فى ما دام واختلف فى ليس وما يلزمه النفى ويجوز فى البواقى **تنبيه** غير الماضى
منها يعمل عمله وليس فى ليس تصرف **فائدة** لا تسمى افعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع
كساير الافعال **النوع الثامن** افعال تسمى افعال المقاربة وهى كالافعال
الناقصة الا انه التزم فى خبرها المضارع الا ما شذ وهى عسى وحرى واخلولق
كاد وكرب واوشك وانشا وطفق وجعل واخذ وعلق وهى لدنو الخبر للاسم رجا
او حصولا او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد
ان يقوم ويجوز حذفها فى خبرها واذا اقدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل
التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق السما ان تمطر الثانى كاد وكرب واوشك
نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان فى اوشك وقلت فى اخويه الثالث البواقى نحو
وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشا وجعل واخذ وعلق السائق
يحدو اى شرع فيه وليس معناها ان لا انها للحال وان للاستقبال ولم يستعمل غير



الماضى من تلك الافعال الا كاد ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع**
افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها اسمان نوعان احدهما الفاعل
والآخر المخصوص باحدهما وهى اربعة نعم وحبذا للمدح وسا وبئس للذم وفاعلها اما
معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم
مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد وبما نحو فنعما هى ومخصوصها اما مبتدأ وما
قبله الخبر او خبر لمبتدأ محذوف وهو هو او هى وابهام الضمير انما هو على الثانى دون
الاول وسا وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد اى ايوب وحبذا نحو
حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتى
بتميز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا فى الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا او راكبا
زيد وحبذا زيد رجلا او راكبا وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين
او راكبين وهكذا فى البواقى **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب
وافعال الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهى علمت
ورايت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة
ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك وهكذا
ساير مصادرها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع
يخل اى يخل مسموعه صادقا **تنبيه** والحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى
نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خليلا وافعال التصيير كصير وجعل ورد
وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابرهيم خليلا وكذا البواقى **النوع
الحادى عشر** اسماء تسمى اسماء الافعال وهى انواع منها ما يرفع على الفاعلية
فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول
فعلى ضربين احدهما ما يعمل فى الضمير ومنه امين بمعنى استجب وهيهات بمعنى اسرع وفى
التنزيل هيهات لك وقط بمعنى انته نحو اعطيته درهما فقط والفاء جزائية والشرط
محذوف اى اذا اعطيته درهما فقط واف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما اف ووى

وواهًا واهًا بمعنى اتعجب نحو وَىْ كَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُوْنَ ووَاهًا لك ثم واهًا
وثانيهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اى بعد وشتان نحو شتان زيد
وعمرو اى افترقا فتقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان ما بينهما وسرعان زيد اى سرع و
في المثل سرعان ذا اهالة واما الثانى فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اى امهله
ورويدا في امهلهم رويدا مصدر وفي قولهم ساروا رويدا اما حال اى ساروا
مرودين او نعت لمصدر بتقديره كما في ساروا سيرا رويدا الفظا وعليك زيدا اى الزمه
وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اى دعه وفي قولهم بله زيد
مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اى خذه واما مك نحو امامك زيدا اى
تقدمه وحيهل نحو حيهل الثريد اى ائتوه وها نحو ها زيدا اى خذه وفي التنزيل هاوم
اقرؤا كتابيه واما الثالث نحو هلم جرا اى تعال نجر جرا وهلم شهداءكم اى هاتوهم
ومنها فعال بمعنى الامر كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اى اتركه وهذه الاسماء اما لازم
التعريف كنزال وبله وامين او لازم التنكير نحو واهًا وواهًا وجاز الامران كصه وصه
ومه ومه واف واف فما نون نكرة وما عري معرفة

## النوع الثانى عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى الشرط وتسمى كلم المجازات وهي متى واذ ما
وحيثما وايما وانى ومهما ومن وما واى وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحيث الا
مع ما فمتى واذ ما للزمان نحو متى تقم اقم واذ ما تقم اقم وايما وحيثما للمكان نحو ايما تكن اكن
وحيثما تخرج اخرج وانى واين كايما ومتى نحو انى تقعد اقعد وانى تصم اصم ومهما
كمتى نحو مهما تسافر اسافر فقيل هي بسيطة وقيل مركبة اصلها ما ما الشرطية والزائدة
فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا عن التكرار او من مه وما الشرطية كانه قيل لك انت
لا تفعل ما افعل فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوى العقول نحو من تكرم اكرم وما
لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واى اعم نحو ايا تضرب اضرب وايا ما تصنع صنع ولهذه
الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال فنعم القبيلتين
واين كذلك نحو اين تكون واين زيد وانى للاستفهام المكان والحال نحو انى زيد بمعنى اين

هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو انى القتال ومن للاستفهام نحو من انت
ومهما لاستفهام الزمان نحو مهما لى الليلة وبمعنى ما نحو مهما نذره من الهيئة المشروعة
انعقد وما للاستفهام نحو ما هذا او موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضربه
ضربا ما وموصولة نحو فيه ما فيه وتامة نحو ما احسن زيدا واى مثل ما الا في الناس
ومن مثل اى الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوى العقول
نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوى العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم
بكيفما واذا فشاذ

### تنبيهان

الاولى كيف لاستفهام الحال ويقع حالا او خبرا
ومصدرا نحو كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف قرات سرا ام جهرا الثانى
اذا للمضى نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها
المبتدا او الخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبها
معنى فاجات المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجات مكان وقوف السبع
او زمانه

## النوع الثالث عشر

اسماء تنصب على النكرات على التمييز وهي اربعة
وهي كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية وخبرية والاستفهامية
تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا في الدار وكم في الدار رجلا ومع حرف الجر تنصب
وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية فهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب
وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا وبالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار
رجلا وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض والنظير على النظير نحو كم رجل كريم لقيته
رتيم سيصيبون بها وممير الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجر بمن فيهما
نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم
ضربت وكاين ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها ويتصدر وينصب غالبا
نحو كاين رجلا عندك وكاين من قرية اهلكناها وفيها بعدها ما هو القياس جر
كل تلك الثمان في التركيب في نحوى كلها التواترى واذا سمعت العوامل السماعيه

فاستمع السبع القياسية الاول منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم او متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر وقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب واضرب انت وما احسن زيدا وفي عدا وخلا وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول يكون ايضا ظاهرا نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما غير الاول او عينه وقد تقرر والى الثلث وهي اعلم واري ونبا وانبا وخبر واخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريكهم كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الاخران معا او بالعكس كمفعولي باب اعطيت فالاخيران مثلا زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرها منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا او مفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقد حذف فعله مثل سقيا لك ومنها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما انما فعل لاجله يسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل لمعنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الراس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة ودارا وعلما واما ما يرفع الابهام عن الذات المذكورة فهو معمول للقسم الاخر من القياسيات سيجيء ان شاء الله تع وكلاهما يسمى تميزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورايته راكبا ورايتهما راكبين وقد يحذف عاملها وجوبا نحو زيد ابوك عطوفا اي احقه وبعته بدرهم فصاعدا اي فذهب صاعدا وتلزم النكارة وباب ما اضمر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا فحذف فعله ففسر بضربته وباب الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي نخص

العرب

العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد ومررت بزيد الفاسق المسكين اي اعني اهل الحمد واعني الفاسق والمسكين وباب الاغراء نحو الغزال الغزال اي ادركه

**الثاني** المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو يعجبني قيام زيد واعجبني ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا ولده فارسا

**الرابع** اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو امضروب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض مملوء ماء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت نصبته تشبيها بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم

**الخامس** الصفة المشبهة وهي مشتقة من فعل اللازم لمن قام به على معنى الثبوت ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه وزيد طيب ابا ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد هذا البسر اطيب منه رطبا

**السادس** المضاف وهو كل اسم اضيف الى شئ وجره بتقدير اللام او من او في ويسمى الجر ومضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل بينهما في نحو هذا غلام والله زيد

**السابع** كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا او يسمى المنصوب مميزا نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد علم التسعة السماعية **تمت**

العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب والجوازم نحو تضرب ويضربان ومعنى يرفع المبتدأ او الخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله التجرد عن العوامل اللفظية للاسناد الى القائم وقائم خبره وعامله التجرد عنها للاسناد الى زيد ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم فيهما مبتدأ وعامله التجرد للاسناد الى الزيدان ونعني بالعوامل اللفظية ههنا ما لا يكون زائدة فيدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا والحمد لله هذا مختصر ما اوردناه في خيره ما يدخره لمبتدئ لينتفع بالاصول لمثل هذا فليعمل العاملون

**تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب بيد اقل الطلاب محمد صاحب**

# هذا كتاب الصمدية في علم النحو

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم بها المرام حمدك اللهم على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام محمد وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصب علماً للاسلام ورفع لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للمبتدئين اهم وتضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق **الحديقة الاولى** فيما اردت تقديمه **غرة** النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا في اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم قبوله شيئاً من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او لمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب **ايضاً** ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضاً** ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديراً كنار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج حقيقي والا فلفظي **تقسيم آخر** الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعاً فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعاً فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحد زوائد انيت او بالحال فقط وضعاً فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نوني التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفاً او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون او نون التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والا فمعرب ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب ومجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظاً او تقديراً وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف كحيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم وهل **توضيح** علائم الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان وفرعاهما والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي اولوا وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين

**اكمال** علامة النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** علامة الجر ثلاث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا وفي الافعال الخمسة **فايدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور رفعا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربان ويضربن رفعا وجرا في المنقوص كقاض رفعا ونصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وجمع المذكر السالم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي **الحديقة الثانية** فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعربات انواع **الاول** ما يرد مرفوعا لاغير وهو اربعة **الاول الفاعل** وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون والفعل الاستثناء وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا **تبصرة** وتلازم الفعل علامة التانيث ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت والشمس طلعت ولك الخيار مع الظاهر اللفظي كطلعت او طلع الشمس ويترجح ذكرها مع الفصل

بغير الا نحو دخلت او دخل الدار هند وتركها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند **مسئلة** والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني نايب الفاعل** هو المفعول القائم مقامه وصيغة فعله فعل ويفعل ولا يقع ثاني باب علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه ويتعين المفعول به له فان لم يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع** المبتدا والخبر فالمبتدا هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم واقائم وما قائم الزيدان او زيدون وقد يذكر المبتدا بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لاقومن ولا يكون نكرة الا مع الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر يتحمل الضمير فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها **قاعدة** المجهول ثبوته لشئ عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويوخر وذلك الشئ المعلوم يجعل مبتدا ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتدا هو المقدم في الصورتين **فصل** تدخل على المبتدا والخبر افعال وحروف فتجعل المبتدا اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع **الاول الافعال** الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات وليس

وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها الا في ما عدا فتئ وليس وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان** يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله ليغفر لهم ولك في نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بالفعل وهي انّ وانّ وكانّ وليت ولكنّ ولعلّ وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو ان في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال لابي عبد الله واول قولي اني احمد الله و المعطوف على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وانّ ولكن بجواز رفعه بشرط مضي الخبر **الثالث** ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر ويشترط في ما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس وتعمل عمل انّ بشرط عدم دخول جار عليها و اسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرته لها فان عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة

بنصره وذلك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه **الاول** فتحهما على الاصل **الثاني** رفعهما بالابتدا او على الاعمال كليس **الثالث** فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل او باعمال الثانية كليس **الرابع** عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها **الخامس** فتح الاول و نصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب **الخامس** الافعال الناقصة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشا وطفق للشروع فيه و تعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهو في الاخيرتين ممتنع نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشا وكرب ملازمة للمضي وجا يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** يختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت عسى ان يقوم فلك وجهان اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى الاول تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان يقوموا و على الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا لا غير وهو ثمانية **الاول** المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تاخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزومه الصدر نحو من رايت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يوكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والموكد مفرد دائما وفي النوع خلافه ويجب حذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا

وإنما انت سيراً او زيد سيراً سيراً او مررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبّيك
وسعديك **الثالث** المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله
نحو ضربته تأديباً وقعدت عن الحرب جبناً ويشترط كونه مصدراً متحداً بعامله
وقتاً وفاعلاً ومن ثمّ جُرّ باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر
وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية
لمصاحبة معمول عامله نحو سرت وزيداً وما لك وزيداً وجئت انا وزيداً والعطف
في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيداً وعمراً واجب **الخامس**
المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فعل فيه
نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوماً وعشرين فرسخاً
واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس** المنصوب بنزع
الخافض وهو الاسم الصريح او المأوّل المنصوب بفعل لازم بفقد حرف الجر
وهو قياسي مع أنّ وأن نحو أوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت أن زيداً قائم
وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة
للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة
لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها
ويجب ان كان مجروراً او يمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على
العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صحّ
قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان المضاف بعضه نحو
اعجبني وجه هند راكبة او كان عاملاً في الحال نحو اعجبني ذهابها مسرعاً
**الثامن** التمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة
ويفترق عن الحال باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله

على الاصح فان كان مشتقاً احتمل الحال فالاول عن مقدار غالباً والخفض قليل
وعن غيره قليلاً والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة
نحو رطل زيتاً وخاتم فضة واشتعل الراس شيباً ولله دره فارساً والناصب
لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند من فعل او شبهه **النوع الثالث**
ما يرد مجروراً لا غير وهو اثنان **الاول** المضاف اليه وهو ما نسب اليه شيء
بواسطة حرف جر مقدر مراداً ويمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة واسماء
الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلثة وبعض الاسماء يجب اضافته
اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهراً او مضمراً وهو كلا وكلتا
وعند ولدى وسوى او ظاهراً فقط وهو اولو وذو وفروعهما او مضمراً فقط
وهو وحده ولبيك واخواته **تكميل** يجب تجرد المضاف عن التنوين ونون
المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد
الا تخفيفاً والا فمعنوية وتفيد تعريفاً مع المعرفة وتخصيصاً مع النكرة والمضاف
اليه فيها ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى من او ظرفاً له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى
اللام وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط
جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم
وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن ثمّ امتنع قامت غلام هند
**الثاني** المجرور بالحرف وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جر ملفوظ
والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى
وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي مذ ومنذ
وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى و
الكاف والواو ولا تختص بالظاهر المعين **النوع الرابع** ما يرد منصوباً

وغير منصرف وهو اربعة **الأول** المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاءني القوم الا حمارا او حمار

**تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند اخرين **الثاني** المشتغل عنه العامل اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا الفعل كاداة التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ورفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته **الثالث** المنادى

وهو المدعو بيا او ايا او هيا او اي او وا مع البعد وبالهمزة مع القرب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة ويا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجدت لزم الحذف

**تفصيل** المفرد المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفع به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافا الى علم اخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر عليها وليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول في نحو يا تيم تيم عدي

**تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد وفضوا جمع المائة واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان والثلاثة الى العشرة

بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام **تتمة** وتقول
احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة
في المؤنث وثلاثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امراة
الى تسع عشرة امراة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول
احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان
وعشرون امراة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امراة وهكذا الى تسع وتسعين
امراة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غايب سبق
ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور
والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت
في ها سلينه وشبهه بالخيار **مسئلة** قد يتقدم على الجملة ضمير غايب
مفسرها يسمى ضمير الشان والقصة ويحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة
وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتدا او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد
ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب وكان الناس
صنفان **فايدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة
في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرماني
واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتميز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا
منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان
او القصة كامر ومنها اسما الاشارة وهي ما وضع لمشار اليه محسوس فللمفرد
المذكر ذا ولمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان لساحران
مثال وللمؤنث ذي وذه وتي وته ولمثناه تان رفعا وتين نصبا وجرا
ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها ها التنبيه وتلحقها كاف الخطاب

بلا لام

بلا لام للمتوسط ومعها للبعيد الا في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف
ومنها الموصول وهو حرفي او اسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر
والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا
خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج ايود احدكم لو يعمر
الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعايد وهو الذي
للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كانا مرفوعي
المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر
واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال وذو وذا بعد ما او من
الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت و
من ذا رايت فذا موصولة ومن وما مبتدآن والجواب رفع وللك الغاؤها
فهما مفعولان وتركيبها معها بمعنى اي شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب
على المنقذ يرين نصب ويترجح عليه نحو ماذا اعرض ومن ذا اقام الان الجواب
رفع مطلقا **ومنها** المركب وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن
الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثنى عشر وفرعيه
الاول منها معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم قبل التركيب
مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة
وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا
والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا و
تنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في
الثلثة الاول واما البواقي فان رفع ضمير الموصوف توافقه ايضا نحو جاءني
امراة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل

بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام **تتميم** وتقول
احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة
في المؤنث وثلاثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امراة
الى تسع عشرة امراة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول
احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان
وعشرون امراة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امراة وهكذا الى تسع وتسعين
امراة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غايب سبق
ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور
والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت
في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** قد يتقدم على الجملة ضمير غايب
مفسرها يسمى ضمير الشان والقصة ويحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة
وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد
ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب وكان الناس
صنفان **فايدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة
في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرمانى
واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتميز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا
منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان
او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس فللمفرد
المذكر ذا ولمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان لساحران
مناقل وللمونث ذى وذه وتى وته ولمثناه تان رفعا وتين نصبا وجرا
ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب

بلا لام للمتوسط ومعها للبعيد الا في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف
ومنها الموصول وهو حرفي او اسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر
والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا
خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج ايود احدكم لو يعمر
الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعايد وهو الذي
للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كانا مرفوعي
المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر
واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال وأي وذو وذا بعد ما او من
الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت و
من ذا رايت فذا موصولة ومن وما مبتدآن والجواب رفع ولك الغاؤها
فهما مفعولان وتركيبها معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب
على التقديرين نصب وقس عليه نحو ماذا اعرض ومن ذا اقام الا ان الجواب
رفع مطلقا **ومنها** المركب وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن
الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وفرعيه اذ
الاول منهما معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يقبل التركيب
مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة
وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا
والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا و
تنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في
الثلثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف توافق ايضا نحو جاءتني
امراة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل

نحو جائني رجل حسنة جاريته او غالية او غال داره ولقيت امرأتين حسنا
عبيدهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما ۲ الثاني المعطوف
بالحرف وهو تابع بتوسط الواو او الفاء او ثم او حتى او ام او اما او او او بل او
لا او لكن نحو جائني زيد وعمرو وجمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل
على اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او
مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف
نحو جئت انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا ۳ تتمة
ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف
على معمولي عاملين مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو
۳ الثالث التاكيد وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم
لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين
ويطابقان المؤكد في غير التثنية وفيها منها كالجمع تقول جائني زيد نفسه
والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة
لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير
مطابق للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخواته ۴ مسئلتان لا يؤكد
النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رأيته رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله
واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين فبعد المنفصل
نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك ۴ الرابع البدل وهو التابع
المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل والبعض من
الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع
اليه ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو

ان ذكر للبداء فمسمى بدل البداء كقولك حبيبتي قمر شمس ويقع من الفصحاء او لتدارك
الغلط فبدل الغلط نحو جائني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية**
لا يبدل الظاهر عن المضمر بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض
المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على
العرب ونحو قمت انا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي **الخامس** عطف
البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد اخوك ويتبعه في
اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان
المبدل منه مستغن عنه وههنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وفيما الضارب
الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد
ممتنعان

## الاسماء العاملة المشبهة بالافعال

وهي خمسة ايضا **الاول** المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل
ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن
الفعل فوجهان والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع
اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعداءه **الثاني والثالث**
اسم الفاعل والمفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث
فان كان صلة لال عمل مطلقا والا فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده
بنفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا
للكسائي وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول لما
دل على حدث ومفعوله وهو في العمل والشرط كاسم الفاعل **الرابع** الصفة المشبهة
وهي ما دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها
عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال و

بعملها من غير شرط زمان ويخالفه فعلها في العمل ويعكس جر بانهما على المضارع
**تبصرة** ولمعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه
بالمفعول ان كان معرفة والتميز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل
من هذه الثلثة اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او
باللام او مجرد فهذه ثمانية عشرة فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في
حسن وجهه اما البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد وهي تسعة والحسن ذو الضميرين
وهو اثنان والقبيح الخالي عن الضمير وهو اربعة **الخامس** اسم التفضيل
وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث
ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل
فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر
واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه واعطى من هبة قياس شاذ واخصر
من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما من او بال او مضافا فالاول مفرد مذكر
دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر والثاني يطابق
موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان والثالث
ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجاز الطابقة وعدمها نحو
الزيدان اعلما الناس او اعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد
تفضيله مطلقا فهو كمذكر مطلقا نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسن
اخوتهما اي احسن الناس بينهم **تبصرة** ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب
المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل نحو رأيت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك
في نحو ما رأيت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل
**خاتمة** موانع صرف الاسم تسع عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا

فعلان ثم تركب كذلك ووزن الفعل والتابع الصفة والعجمة تمنع صرف العلم العجمي
العلمية بشرط زيادة على الثلثة كابرهيم ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع
صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير بالنيابة عن علتين والحق به
حضاجر للاصل وسراويل للشبه والتانيث ان كان بالف حبلى وحمراء ناب عن
علتين والا منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زايدا على الثلثة كزينب
او متحرك الاوسط كسقر او اعجميا كجور فلا يتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج
والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت
بنسوة اخر اذ القياس بنسوة اخر لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة
مفرد مذكر دائما ويقدر العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية
كزحل وعمر وبتقدير زاحل وعامر والتعريف شرط تاثيره في منع الصرف العلمية
والالف والنون يمنع صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل للتاء كسكران
فعريان منصرف ورحمن ممتنع والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن
الفعل شرطه الاختصاص بالفعل او تصدره بزايد من زوايده ويمنع صرف العلم
كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر فيعمل منصرف ولو جوز يعملة والصفة يمنع
صرف الموازن للفعل بشرط كون الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع في مررت بنسوة
اربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة **الحديقة**
**الثالثة** فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد
عن الناصب والجازم وينصب باربعة احرف **لن** وهي لتاكيد نفي المستقبل
**وكي** ومعناها السببية **وان** وهي حرف مصدري والتي بعد
العلم غير ناصبة وفي ان التي بعد الظن وجهان **واذن** للجواب والجزاء
وتنصبه مصدرة ومباشرة مقصودا به الاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال

ازورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية للواو والفاء جوابا **تكميل**
وينصب بان مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة على اسم صريح نحو للبس
عباءة وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا
بعد خمسة احرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم
واو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية
المسبوقين بنفي او طلب نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى
بمعنى الى او كي اذا اريد به الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل
الجنة فان اردت الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالاول
ما يجزم فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام ولاء الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا
تشرك بالله ولم ولما يشتركان في النفي والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة
اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم ويجوز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز
حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب
الامير للمتوقع ركوبه الثاني ما يجزم فعلين وهو ان واذما ومن وما ومتى
وايّ وايّان واين وانّى وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء
على الاشهر وكل واحد منها يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين
فان كانا مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني فوجهان وكل جزاء
يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا
او ماضيا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت
**مسئلة** ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك
ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل**
في افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس

وكل منهما يرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الى معرف بها او ضميرا مستترا مفسرا
بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبر المحذوف
المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس الرجل الهندات وساء رجلا زيد ومنها
حبذا ولا حبذا وهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تاتي
قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امرأة
هند **فصل** فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله
وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد
واشدد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف وما بعد الباء فاعل عند
سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة **فصل**
افعال القلوب افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين
وتنصب المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى
لليقين الخبر نحو انهم الفوا اباءهم ضالين وجعل وزعم للظن نحو زعم الذين
كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى للامرين والغالب اليقين نحو انهم يرونه بعيدا
ونراه قريبا وخال وحسب لهما والغالب فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما
**مسئلة** واذا توسطت بين المبتدأ والخبر او تاخرت جاز ابطال عملها
لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت على
الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى
التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم **خاتمة** اذا تنازع
عاملان ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون
الثاني لقربه وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها

والكوفيين الاول لسبقه وعكسه لاستلزامه الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف او الثاني اضمر الا ان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل وما يتبعها

الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ لا عبرة بالحروف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا اضربته ويا عبد الله و ان احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او كان خبر المبتداء فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل الاولى** مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا او الاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدر الا اذا اشتملت على المبتدا او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتدا **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مبدوة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جائني زيد يسرع او معها فبالواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله والا فكالاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد

ولو تقديرا

ولو تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل ويختص ذلك بباب القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليلون وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو ومن يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما **تفصيل الاخر الاولى** مما لا محل له المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة **الثانية** المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدا وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته **الثالثة** المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره **الرابعة** صلة الموصول ويشترط كونها خبرية

معلوقة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصوف **الخامسة** المجاب بها القسم
نحو يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب
المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفي بجواب الشرط مطلقا
**السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك وفي حكمها
المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم **السابعة**
التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته جاء في الذي زارني واكرمته اذا
لم يجعل الواو للحال بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور والظرف اذا
وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة
فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا
كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كذلك واعتمد على نفي او
استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك احد
وأفي الله شك

## الحديقة الخامسة في المفردات

**الهمزة** حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية وهي الداخلة على
جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون و
للاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو
وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق **أن** بالفتح
والتخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف
الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة و
شرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول وعدم دخول جار عليها وزائدة
وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو **وإن** بالكسر والتخفيف ترد شرطية
ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما

جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت ان وما فالمتأخرة
زائدة **أنّ** بالفتح والتشديد حرف تاكيد وتؤول مع معموليها بمصدر
من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق
وانّ هذا زيد **إنّ** بالكسر والتشديد ترد حرف تاكيد تنصب الاسم
وترفع الخبر ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة خبرها وحرف
جواب كنعم وعد المبرد من ذلك قوله ان هذان لساحران ورد بامتناع
اللام في خبر المبتدأ **إذْ** ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف
اليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينما او بينا وهل هي
ح حرف او ظرف خلاف **إذا** ترد ظرفا للمستقبل فيضاف الى شرطها
وتنتصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو اذا السماء انشقت مثل وان احد
من المشركين استجارك وللمفاجأة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع
واقف والخلاف فيها كاختها **أم** ترد للعطف متصلة او منقطعة فالمتصلة
المرتبطة ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة
كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير **أمّا** بالفتح والتشديد حرف تفصيل
غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض بينها عن فعلها جزءا مما في
خبرها وفيه اقوال العقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب **إمّا** بالكسر
والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اما شاكرا واما
كفورا وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واما لازمة قبل المعطوف عليها
ولا ينفك عن الواو غالبا **أيّ** بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما
ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم استفهام نحو اي الرجلين قام ودالة
على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا ايها

الرجل وموصولة ولا يعرب من الموصولات سواها نحو اكرم ايا اكرمك **بل** حرف عطف وتفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض **حاشا** ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عايد الى مصدر مصاغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض منه وضمنا منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل بمعنى برء خلاف **حتى** ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين **الفاء** ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر في ستة مواضع ولربط شبه الجواب نحو الذي ياتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال وقد تفيد ترتب لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت **قد** ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدي درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وتقريب من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث شهير **قط** ترد اسم فعل بمعنى انته وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا لاستغراق الماضي منفيا وقيل ومن ثبات ولا تجامع مستقبلا **كم** ترد خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر وتختص الخبرية بجر التمييز مفردا

او مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده **كيف** ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا في نحو كيف جاء زيد **لو** ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها واستلزامه لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى ان الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه وتختص بالاسمية ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولو تاويلا **لما** ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم ويفترقان في خمسة امور **ما** ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية وترد استفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية او غير زمانية وصلة وكافة **هل** حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب فلا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونور قلوبنا بحقايق اللطايف واجعل ما اوردناه في هذه الورقات خالصا لوجهك الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين كتبه العبد الاثم محمد صادق ١٢٩١

# هذا هو الکتاب المعروف بالکبری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه آدمی را قوتی است دراکه که منتقش گردد در وی صور اشیا چنانچه در آیینه لیکن در آیینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و لامسه و ذائقه است مدرک شود و معقول آنست که بآنها مدرک نشود و هر صورتی که در قوه انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی یا بایجاب چنانکه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراکست منحصر شود در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دویم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسانست یا حجر پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و اورا حکم نیز خوانند و ادراک ما وراء آنها تصور باشد و چون تصدیق که ادراک نسبت چیزی بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد اورا از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دویم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد اورا از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان قائم و زید که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل** بدانکه تصور بر دو

قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد به نظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دویم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور ملک و روح و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند آن دویم نظری که آن محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر وجهیکه مودی شود بحصول تصور یا تصدیقیکه حاصل نشده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان معلوم میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است حاصل میشود که عالم حادث است **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآن است که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر هر کس لازم است که بطریق فکر و نظر صحت و فساد آنرا بشناسد تا چون خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آن کسانی که مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات که موصل میشوند بر تصور دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقة معانی میباشند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج به الفاظ نیست لیکن چون در تفهیم و تفهم معانی در عرف موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت بر او واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی در عرف **فصل** بدانکه دلالت بودن شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشی دیگر پس آن شی اول را دال گویند و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت

بر ذات زید کند و وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه است که بمقتضای طبع است و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن فصل بدانکه آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که مدار افاده و استفاده معانی در محاورات با لفظ بیشتر است و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از اینجهت که تمام معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از اینجهت که جزء معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از اینجهت که آن خارج لازم موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بی قرینه و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له خود را در ذهن یا بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر اینچنین نباشد آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی [illegible] هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه بی تضمن و التزام لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد زیرا که ایشان تابع وضع اند و هر جا که وضع هست مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم

ذهنی بود ایجاد دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام فصل لفظ اگر چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقة خوانند و چون در جزء موضوع له یا خارج موضوع له استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه فصل بدانکه لفظ اگر یک موضوع له باشد او را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع علیحده باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین نباشد و این بر چهار قسم است اول اینکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم اینکه جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد و لیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حال علمیت چهارم اینکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی مفرد اگر تام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آن را در این فن اداة خوانند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تام باشد پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود یا نه اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار چیزی نباشد بجهت آنکه آنرا محکوم علیه را باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و اینقسم یعنی انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و اینقسم منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق

واین علم است در باب تصورات وترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسه عشر فصل ادراک
معانی الفاظ مفرده وادراک معانی مرکبات غیر تامه وادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع
تصور باشند وادراک خبر وقضیه تصدیق باشند این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این
مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از این جهت بیان احوال تصورات را مقدم
داشتیم بر تصدیقات فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد
از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید واگر نفس تصور وی مانع نباشد
از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را افراد آن
کلی خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید
نسبت با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان
فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است یا جزء حقیقت
افراد است یا خارج حقیقت افراد اگر تمام حقیقت افراد باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون
انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه
معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد
باشد پس افراد وی متفق الحقیقه باشد و هرگاه از فرد یا افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در
جواب مقول میشود پس نوع کلی است که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند
ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند
واین منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آن است که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک
خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و
فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلاثه و نامی و حساس و متحرک
بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه
الحقایق پس هرگاه از امور مختلفه الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا
هرگاه از حقیقت انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در این هنگام از
تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت
مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد



که جنس کلی است که مقول شود در امور مختلفه الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را
اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق
جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع
مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت
مشترک است چون او را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع
مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است در میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان یا نباتات جسم نامی مقول میشود و در جواب سؤال از انسان یا
حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات در وی واقع نشود بعید بیک مرتبه
باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه بار باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس
وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند
چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور و این است بیان الجزء که تمام مشترک است و اگر جزء
حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز
جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس حقیقت را
از همه ماهیات تمیز کند و این فصل را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس
و این فصل را بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز ذاتی است جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شی هو فی جوهره
مقول شود فصل بدانکه نوع را معنی دیگر است که آنرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است
که جنس مقول میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر
فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع
اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد
آنرا خاصه خوانند و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شی هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر
آنرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در

پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دویم حد ناقص
و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص
و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک یا جسم ضاحک
در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک در تعریف
انسان و پیش اهل اصول عربیه معرف بجمیع اقسام شرح خوانند فصل بدانکه در تعریفات استعمال
الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه واضح باشد
مثل عین جاریه فصل بدانکه دانستن حقایق اشیا موجوده در خارج چون انسان و
فرس و مانند آن و تمیز کردن ما بین اجناس و فصول این حقایق و اعراض خاصه و عامه اینها
در غایه اشکال است و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس و اعراض عامه
و میان فصول و خواص اینها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف
و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات
هم چنانچه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به دو چیز یکی بیان موصل بتصورات که
آن معرف و قول شارح است با اقسام خود و دیگری بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب
میشود هم چنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیقات
که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود بنا برین ناچار است
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوئیم قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق
و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه و حکم بایجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا
نسبت حکمیه هست زیرا که شک در او است و حکم در وی نیست فصل قضیه بر سه قسم است
حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و به در قضیه اگر مفرد باشد
یا در حکم مفرد آن را قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون
زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است
آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع باشد



روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود
باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این
عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب
از واحد فصل اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه
مناسب با موجبات است در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند
و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند
بر حکم و بر نسبت حکمیه معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم نسبت حکمیه خوانند
و لفظ است که در زید قائم است و حرکت کسره در زید ببر و بالجمله هر چه دلالت کند بر رابطه میان
محمول و موضوع آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم
به را تالی فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون
زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه
مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست و اگر بیان کمیه افراد کرده اند آن قضیه را
محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه
فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای
معتبره در علوم محصورات اربعه است فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود
آن را قضیه معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع گویند و
اگر جزء هر دو شود معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله گویند فصل نسبت محمول
با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را
قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره و شاید
که سلب ضرورت باشد از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکی است در ممکنه
خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا سلب ضرورت
از یک طرف باشد که آن طرف مخالف حکم است آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد

یعنی هیشکی بے اعتبار ضرورة از قضیهٔ دائمهٔ مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما ولا شئ من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا و آن را مشروطهٔ عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آن را مطلقهٔ عامه خوانند چون الانسان کاتب بالفعل فصل عکس در قضیهٔ حملیه آن باشد که موضوع را محمول ساز و محمول را موضوع بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا هر گاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان نیز صادق آید و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شد اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیهٔ عکس کلی صحیح نباشد و سالبه دائمیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هر گاه که لا شئ من الانسان بحجر صادق باشد لا شئ من الحجر بانسان صادق آید و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نباشد فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد برخلاف آن در کیف و دوم استقراء که آن استدلال است بحال کلیات برحال کلی چنانکه کوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را حرکت می دهند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم بحال جزئیات که انسان و بهائم و طیور اند برحال حیوان که کلی ایشان است سیوم تمثیل است و آن استدلال است بحال جزئی برحال جزئی دیگر چنانکه کوئی نبیذ حرام است بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو مسکر اند فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه کوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه کوئی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان است لیکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف و یا شرطی یعنی غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر تر است پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول مندرج شود و کبرای و

یعنی قضیه

کبری

یعنی قضیهٔ مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از وسط حکم متعدی با صغر شود یقینا پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبهٔ کلیه باشد دوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه باشد سیوم موجبهٔ کلیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و یکی سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه از شکل نیز چهار است اول موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چنانکه کوئی هر ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس آن چنانچه کوئی هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است پس هیچ از ج آ نیست سیوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه کوئی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیهٔ صغری و موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه می باشد چنانکه کوئی بعض ج ب نیست و همه از آ ب است پس بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دوم انفصالی آنست که مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم و از آن نتیجه وضع تالی باشد چنانکه کوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن او انسان است پس او حیوان است و یا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با رفع تالی و آن را نتیجه رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور شد لیکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین پس از آن نتیجه رفع این جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و از آن نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد الجزئین و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه کوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد الجزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه کوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

قد تم الکتاب بید اقل الطلاب ابن مرحوم محمد علی محمد رضا الکلپایکانی

# هذا هو الكتاب المعروف بانموذج

## بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيّرها آلة نتحرز بها عن الخطاء في اللسان وقوّم
بسببها المنطق الذي هو مميز الانسان وهيّأها سلّما يرتقى بها الى ذروة حقائق القرآن والصلوة
على خير الانام محمد الفرقان وعلى آله واصحابه رؤساء اهل الايمان **اما بعد**
فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم
الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الفروع والاصول مبيّن الحلال
والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد
الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر
الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه اعني
انموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم عزيز الفحوى مرغوبا للمبتدئين وغيرهم مطلبا
للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقي اليه مقاصده وقد كنت اريد تلميذه
للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا لا سيما قرة عين المودة وسرور نفس الكملة
علاء الملة والدين احمد بن صدر الائمة رئيس الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام
عمّا الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما اردت
ان اشرحه شرحا يفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا اتخطى من تحليل لفظه خطا كثيرا
ولا اتجاوز عن تنقيح معناه الا مسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبه

الشرح الى اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي
الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان
وعليه التكلان **قال** الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة
وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه
لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض المطلوب منه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو
بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو
في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة
الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الا شك الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما
يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب كتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء
وبتقديم الكلمة على الكلام لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد
تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع
المهمل كديز ويز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع
يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا
يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف
كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن
باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن
باحد الازمنة الثلاثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه
على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى
بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد
قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بيّن الكلمة اراد ان يبيّن الكلام
فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف

من فعلين نحو ضرب يضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو
ما زيد وقوله اسند احدهما الى الآخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الآخر نحو غلام
زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله واما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم
اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الآخر يدل على
وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الآخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت
عليها وقوله لبعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفصل
الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد وقوله ضرب
زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال**
باب الاسم وهو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول**
لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه
اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم
تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز
ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله
حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يضاف
الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام
نحو الرجل ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها
في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا و
لا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما
اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف او التخصيص او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا
يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا
انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما
الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني
والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد والاسماء
المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب
منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين او ما اشبهه كرجل و
الثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب
وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كعيسى والرابع توابع المعرب



وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبني
وهو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل كمن واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في
آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت
مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على آحاد يدل على احدها واحده كزيدين
ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة
وهي ما يدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا آخره من تاء التانيث والالف
المقصورة والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في آخره احداهن كمرأة وحبلى وحمراء
والثاني عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو
ما الحق آخره ياء مشددة تدل على نسبة الشيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تقدر بها الاشياء كواحد
واثنين وثلاثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم
واعلم ان هذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورات مع ما يتعلق به في هذا الكتاب
بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم
**اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وراعى في التفصيل ترتيبه كما
راعى في الاجمال فلاجرم ابتدا ههنا بما ابتدا به هناك اعني اسم الجنس الذي هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه
على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثالين
مشتق وغير مشتق فحصل الاربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق
كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال** العلم الغالب عليه
ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف
الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا
للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما لرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد
فنقل منه وجعل علما لرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان
فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد
او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد
ثم جعل علما لفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من صمت على وزن
تنصر بمعنى تسكت فجعل علما للبرية فان احدا سمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت فغيرت ضمته
الى الكسرة كما غير بناؤه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتأبط شرا فان معناه في الاصل
اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما لرجل اخذ تحت ابطه حية او سيفا او اضافي كعبد الله او غيرهما كبعلبك

فان تبعلا اسم لصنم وتبلك مصدر بمعنى الدق فجعل علما لبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة وان كان اوله ابا او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب وهو على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جائني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير المنصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين لما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الاتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع لاصل كما سيحقق انشاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان فيشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليف الكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسب ان يمنع منه اقوى خواص الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوى بسببهما جانب الاسمية فيه ويضعف بهما مشابهته الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان احمد لما اضيف الى كم كسر داله وبحو مررت بالاحمر فان الاحمر لما دخله اللام كسر رائه **قال** والاعراب هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات نحو جائني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال تقول جائني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما بسببه يصير المعرب معربا اعني الاعراب فهو اختلاف اخر الكلمة اسما كانت او فعلا باختلاف العوامل واحترز باخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف اخره بالعامل نحو ضرب من الضارب ومن امثلك وانما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة دون اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء اخر واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جائني زيدٌ ورأيت زيدًا ومررت بزيدٍ واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع **الاول** في ستة اسماء سميها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فنقول في بيان اختلافها بالحروف

نحو جائني

نحو جائني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه فاخر الاب يختلف ولكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه وحموها وحماها وحميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد نقيضه بحقق معانيها اذ الابوة مثلا انما يتصور بعد تصور الابن مع ان اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيد واعليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني اب ورايت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جائني ابي ورايت ابي ومررت بابي وفيها قيدان اخران الاول ان تكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائني ابيه ورايت ابيه ومررت بابيه والثاني ان تكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف ولكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جائني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جائني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع المكسر نحو جائني اباء ورايت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جائني كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جائني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما وبالمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا لانهما يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فكما ان في اخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر فكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر قط نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جائني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جائني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جائني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين وبمسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب

بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعبر بهما
للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلاثة الالف والواو
والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما
اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان
للمرفوع اعني الفاعل في نحو ضربا ويضربان واضربا وضربوا ويضربون واضربوا فجعلنا في تثنية
الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانها اختان
وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد
الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف بل بالحركات وسنبين معنى المصحح والمكسر
وقت بيانهما ان شاء الله تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصا وسعدى
والقاضي في حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر في
اللفظ والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الخ اي المعرب
الذي لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اي يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان لحوق الالف منقلبة عن
لام الفعل كعصا فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا بالتنوين او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها
مكسورة كالقاضي فنقول هذه عصا بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا وسعدى
والقاضي بالفتح ومررت بعصا وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصا وسعدى
في حالة الرفع والنصب والجر لان اخرهما الف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في
الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر
**والحاصل** ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان يدخله
بعض الحركات الثلث لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلث بعضها لفظا و
بعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلاثة لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير
موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلث لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير
موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف
الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في
الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد
عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف
والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث **اقول**
الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي

دليل عليه

دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما
يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف في ذلك
في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم
الانصراف اعني اسباب منع الصرف فهي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل
كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف والنون
المضارعتان اي المشابهتان لالفي التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء الخ **قال**
متى اجتمع في الاسم سببان منها او تكرر واحد لا ينصرف الا ما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح
ولوط فان فيه اي في ذلك الاسم الذي كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته
وعدم الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرائطها
فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها اي من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والف التانيث فان كل
واحد منهما مكرر بالحقيقة لا ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان
على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته
لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في
غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما صار
الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا منها فرع
فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف
والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما
وانما احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لان الحكم بمنع الصرف المخالف للاصل
في اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سببين او من تلك الاسباب والفاضل للثلاثي الساكن الذي فيه مذهبان
بنوح ولوط احترازا من الثلاثي الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة كما
وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير
في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى فائدة
يتفرع فائدة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلمية
فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وح ينظر فيه فان لم يكن
العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف يبقى غير منصرف بعد زوالها كطلحة اذا جعل علما ثم نكر لان العلمية
لم تكن سببا وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف يصير ذلك الاسم بالتنكير في الغالب منصرفا لان الاسم كان لا
ينصرف بعروض العلمية كحمدي بن ليلى والعلة في الغالب احتراز عن نحو احمر فانه غير منصرف بعد التنكير لوزن الفعل

والوصف فان جعل علماً لا ينصرف ايضاً للوزن الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لانها نقضا العلمية
فاذا انكر لا يصير منصرفاً بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند
سيبويه والاخفش يصرفه لان الزائل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل
هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيداً وزيد ضرب **اقول**
لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلاثة اقسام اعني مرفوعاً ومنصوباً ومجروراً
وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم
المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون
المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيداً او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين
اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالباً وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل
الحقيقي اصل في العمل فمعموله ايضاً يكون اصلاً بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعاً والمفعول
منصوباً والمضاف اليه مجروراً لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقيل
القليل والنصب اعني الفتح اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف الكثير فبقي الجر
اعني الكسر للمضاف اليه او نقول الكسر لما لم يبلغ مرتبة الضم في الثقل ولا مرتبة الفتح في الخفة والمضاف
اليه لا يبلغ ايضاً مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطى الكسر اياه والفاعل
عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيداً اسم
اسند اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيداً فان التاء ضمير بارز
اسند اليه ضربت ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميراً مستتراً اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل
الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل
نحو زيد ضارب غلامه عمرواً فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء
مباحث كل ذلك عن قريب **قال** والملحق به خمسة اضرب المبتدأ وخبره **اقول** لما ذكر الاصل
في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول المبتدأ وخبره وهما
عند المصنف اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية اسند احدهما
وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيداً يسمى مبتدأ والمسند به اعني قائماً يسمى خبراً **قال** و
حق المبتدأ ان يكون معرفة وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه
محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شر
نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة تقرب من المعرفة
بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا



وعلى امامنا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان
معرفة كان معلوماً للمخاطب فلا يكون للحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتدأ وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد
نبينا وعلى امامنا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخر خبراً **قال** والخبر على نوعين
مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهو على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب
وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول**
الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقاً غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقاً مضافاً
نحو زيد ضاربك او كان جامداً غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامداً مضافاً نحو زيد غلامك
والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزؤها الاول فعلاً نحو زيد ذهب ابوه فان
ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزؤها الاول اسماً نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه
ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان
تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اولها ظرفاً او بمنزلة الظرف لفعل مقدر
نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد ونحو بشر من الكرام
فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضاً والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في
الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوماً نحو البر الكر بستين درهماً **اقول** ولا بد في
الجملة الواقعة خبراً للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما تر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة
بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدأ لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوماً من سياق
الكلام فانه ح يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهماً فان الكر بستين درهماً جملة من
المبتدأ والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر منه بستين درهماً وانما حذف منه للدلالة سوق
الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل على ان الكر يكون من البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال
**قال** وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد **اقول** حق المبتدأ ان يكون مقدماً على الخبر
لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيداً مبتدأ
ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع
الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله تعالى
فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتدأ والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز
حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت قرينة تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبر جميل
فانه اما خبر لمبتدأ محذوف والتقدير امري صبر جميل او مبتدأ الخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل
والقرينة ههنا وجود فصبر جميل لانه يصلح ان يكون احد جزئي الكلام فيدل على ان الجزء الآخر

محذوف يناسبه **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الضرب الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم اخر تنصبه كما سيجيء ويسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسمها وترفع الخبر ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول** حكم خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضاربك وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية نحو ان خالدا امامك او مجازية نحو ان بشرا في الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما مر في الامثلة ومن كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما ومن كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب ان على الاسم فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ اولان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتان بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في



لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال خاصة **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاول هو المفعول وهو على خمسة اضرب المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين وهذان للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كساير المفاعيل كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به ويسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك للحجاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** ينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اي ومما انتصب المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل واحد من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه اليا **قال** واما المفرد المعرفة مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة

منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره
ادعو زيدا اما لفظه فيبنى على الضم وانما بنى هذا لانه يشبه كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد
والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذاك من هاتين الجهتين وكاف ذاك حرف مبنى الاصل فشابهه
يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون مبنيا ايضا وانما بنى على الحركة فرقا بين
بناء الازم وبناء العارض وانما بنى على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب
كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا
المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعنى
الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان اللام عمل حرف الجر غير واقع في كلام
العرب **قال** وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة
النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المعرفة اذا كانت مفردة اى غير مضافة
يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبنى يشبه المعرب
اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب
لان صفة المبنى انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع
لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في صفته المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب
عمرو لان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك
بل هي بطريق اولى لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع بين العلمين
فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا فضم نحو يا زيد ابن اخي ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف
المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اى
بنى المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين
فضم المنادى اى بنى على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي او لا يكون قبله
علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكره المصنف لانه
يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى
وانما فعلوا كذلك لان وصف المنادى بابن وقع بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة
والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن وقع بين العلمين فان الوصف بغير ابن او بابن غير
واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة
اخي ويا امرأة ابنة زيد ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في يا ايها الرجل الا الرفع **اقول**
لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا

اذا وقع

اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال و
ليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعنى في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء هيهنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا
الجمع بين حرفي التعريف اعنى اللام وحرف النداء اتوا بلفظ اى لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم
حملوا الرجل عليها والزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء
عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا وفاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى
اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل بمثالين المثال الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا
والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز
الحذف لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا
من اي ومن كقول الخطيب ايها الناس وقول العبد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس
ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى **قال** ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف
ولا مستغاث وزائدا على ثلاثة احرف نحو يا حار ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى
اراد ان يذكر بعض خصائصه فمنها الترخيم وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما
لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف ايضا لانه لو كان مضافا فاما ان
يحذف منه من آخر المضاف او من آخر المضاف اليه والاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط
والثاني كذلك لانه ليس بآخر المنادى في الحقيقة ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة احرف لان الثلاثي
لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان
ويا منص في يا منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلاثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون
فيه تاء التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلاثة احرف
نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زائد على ثلاثة احرف
والآخر غير علم وغير زائد على ثلاثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبل باعتبار القوم و
اقبلي باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي يرخم ويقال يا بعل في بعلبك ولا
يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال** والمفعول فيه وهو ظرفان
ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو اتيته اليوم وبكرة
وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من في نحو صليت في المسجد
**اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان
ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اى محدوده يعنى معينه نحو
اتيته اليوم وغير محدوده اى غير معينه نحو اتيته بكرة وذات ليلة وذات مدة اى في ليلة ويجوز

ان تكون بمعنى صاحبة اى فى ساعة هى صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من فى نحو صليت فى المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضى ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم وهو الجهات الست وهى فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت واباك وما شانك وزيدا ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اى مع ابيك وما شانك وزيدا اى مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال الثانى فان معنى ما شانك وزيدا اى ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تاديبا له وكذلك كل ما كان علة للفعل **اقول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك سمى بالمفعول له نحو ضربته تاديبا له اى لتاديبه وكذا كل شئ كان علة للفعل فانه يكون مفعولا له نحو السمن فى قولك جئتك للسمن **قال** والملحق به سبعة اضرب الحال وهى بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ من الاصل فى المنصوبات اعنى المفاعيل شرع فى الملحق بالاصل وهى سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهى بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء فى نحو ضربت بمعنى ضربت حال كونى على هيئة القيام زيدا واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل والمفعول به معا نحو ضربت زيدا قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة فى الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وحق ذى الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جائنى راكبا رجل **اقول** حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة فى مثل ضربت زيدا الراكب وحق ذى الحال ان يكون معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبست بها ايضا فى مثل ضربت رجلا راكبا وان تقدم الحال على ذى الحال جاز تنكير ذى الحال نحو جائنى راكبا رجل لعدم الالتباس فان الصفة لا تتقدم على الموصوف واعلم انه لا بد للحال من عامل وهو اما فعل كما مر او شبه فعل نحو زيد ضارب عمروا قائما او معنى فعل نحو هذا عمرو قائما فان معناه اشير عمروا قائما وقد يحذف العامل اذا دل عليه قرينة كقولك للمرتحل راشدا مهديا اى اذهب راشدا مهديا **قال** والتمييز وهو رفع الابهام اما عن الجملة فى قولك طاب زيد نفسا او عن المفرد فى قولك عندى راقود خلا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا **اقول** الضرب الثانى من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وانما الحقه بها لما مر فى الحال والتمييز هو

رفع الابهام

رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسا فان طاب زيد كلام تام لا ابهام فى احد طرفيه الا ان نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى زيد او الى ما يتعلق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفسا رفع ذلك الابهام والتميز ما هو المنسوب اليه فى الحقيقة فالمعنى طاب نفس زيد وانما عدل عن تلك العبارة الى ما هو منه للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشئ مبهما ثم مفسرا اوقع فى النفوس من ان يفسر اولا فالتميز فاعل المتكلم فى الحقيقة لكن سمى الاسم الذى يرفع الابهام به تميزا مجازا واما عن المفرد فالمراد بالمفرد كل اسم تم بالتنوين نحو عندى راقود خلا اى دن طويل الاسفل مقير الداخل او بنون التثنية نحو عندى منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندى عشرون درهما او بالاضافة نحو عندى ملؤه عسلا اى ملء الاناء عسلا فان راقودا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة تحتمل اشياء مختلفة وخلا وعسلا ودرهما وسمنا يرفع ذلك الابهام ويميز المقصود عن غيره ولا بد للتميز من عامل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب واما اسم نحو عشرون والتميز لا يتقدم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف الاسم فى العمل فلا يقال درهما عشرون وفى تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوزه لقوة الفعل فى العمل متمسكا بقول الشاعر اتهجر ليلى بالفراق حبيبها وما كاد نفسا بالفراق تطيب فان نفسا قد تقدم على تطيب والمختار عدم الجواز لان الفعل وان كان قويا فى العمل لكن المانع من التقدم عليه موجود وهو ان التميز فى الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب عن البيت ان الرواية الفصيحة وما كاد نفسى على ان نفسى اسم كاد وتطيب خبره **قال** والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جائنى القوم الا زيدا او بعد كلام غير موجب نحو ما جائنى احد الا زيدا وان كان الفصيح به هو البدل **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة فى الكلام او مفعول فى الحقيقة كما سيتحقق بعيد هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثانى هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او بليس او لا يكون نحو جائنى القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا وذلك واجب النصب لان هذه الكلمات افعال اضمر فاعلوها والتقدير ما عدا او ما خلا وليس ولا يكون بعضهم زيدا واما بغير وسوى وسواء نحو جائنى القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر لانه مضاف اليه واما بحاشا وعدا وخلا ولا سيما نحو جائنى القوم حاشا زيدا وخلا زيدا وعدا زيدا او لا سيما زيدا وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما فى حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلوها والنصب على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية يقال حاشاك وعداك وخلاك اى تجاوزك والجر بناء على انها حروف الجر واما فى لا سيما فالرفع بناء على انه مركب من لا وسى والسى بمعنى المثل واصله سوى بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شئ واضيف اليه سى ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدأ محذوف

والتقدير جائني القوم لامثل شئ هو زيد والنصب على ان لاسيما كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى
والجر على ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل وهو المخرج من المتعدد
بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى منه اعني ذلك
المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام غير موجب اي منفي فهذه اربعة
اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المتصل المؤخر بعد كلام منفي والمستثنى المتصل
المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلاثة منها واجب النصب وواحد منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف
على قوله والتميز والتقدير والملحق به سبعة اضرب الحال والتميز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر
بعد كلام موجب نحو جائني القوم الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما
لا يجوز فيه غير النصب وقوله بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام
غير موجب نحو ما جائني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب وبينه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على
جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المتصل المؤخر بعد
كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما
لم يجز الرفع في الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيئ فلو رفع الاول على
البدلية لصار تقديره جائني الا زيد فيلزم مجيئ العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه
يستقيم ذلك فيه اذ تقديره ما جائني الا زيد والمعنى ما جائني من العالم سوى زيد وذلك ممكن
**قال** والمستثنى المقدم نحو ما جائني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جائني احد
الا حمارا **اقول** هذا هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم
جواز تقدم البدل على المبدل منه واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين
في النفي ليعلم ان امتناع البدل في موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه
مانعين من البدلية مع النفي الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق اولى **قال** وحكم غير كحكم
الاسم الواقع بعد الا تقول جائني القوم غير زيد وما جائني احد غير زيد وغير زيد **اقول** قد عرفت
ان المستثنى بغير واجب الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا
واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جائني القوم
غير زيد بالنصب كما قلت جائني القوم الا زيدا وتقول ما جائني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع
كما قلت ما جائني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جائني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جائني الا زيدا احد
وتقول ما جائني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جائني احد الا حمارا **قال** والخبر في باب كان
نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب



بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلق في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه
بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم **اقول** الضرب الخامس
من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم
وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيئ في باب الحرف فاسمها وها
مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل عندك او مضارعا
له نحو لا خيرا منك عندنا **اقول** الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا
كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك
عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى نفي فما بعدها بمعنى المفعول **قال** واما المفرد فمفتوح نحو
لا غلام لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له
كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء
فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان
من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من الجواب
بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين
بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك
اي لا باس عليك **قال** وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء **اقول**
الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا
رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة اعني النصب بما ولا لغة الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء
اي رفع الاسمين الواقعين بعد ما ولا على ان الاول مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى
ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما على القبيلتين اعني الاسماء والافعال فان العوامل
يجب ان يختص باحدهما **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد
وما زيد الا منطلق **اقول** اذا تقدم خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما بان
يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا
انما عملتا للمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض
نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذلك يبطل عملهما بزيادة ان معهما نحو ما ان زيد
منطلق لضعفهما في العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف
الجر كقولك غلام زيد وسرت من البصرة **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اسماء المعرب وهو المنصوبات
شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا يعلم منه

ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف جر المقدر او كلاهما ولكل منها قائل **قال** والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها **قال** ولفظية وهي اما اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد او الصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الآن او غدا فان عمروا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة ح لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المصنف في المفصل **قال** ولابد في الاضافة المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف **اقول** ولابد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد نحو الثلاثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربوا زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام فهذا نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال**

والمعنوية

والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جائني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقيم المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الآية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال** والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جائني زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا يوكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بعينه او بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جائني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة الفعلية نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربني الا انت انت ومررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين مما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع آخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جائني زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانهما مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيفا الى امثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما اي قلباكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يوكد بهما الا المثنى فيقال جائني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقي انما يوكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في لفظ كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجائني القوم كلهم والنسوة كلهن وفي البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجائني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المصنف التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا

عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى بالجموع عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام قوله لا تؤكد بها النكرات ايضا يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيد النكرة لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جائني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب لغفلته فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه اقام غلامه مقامه وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود **قال** والصفة نحو جائني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جائني رجل ضارب واسم مفعول نحو جائني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جائني رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره والمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائني زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جائني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول به صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كها وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل مسببه والثاني سيجيئ والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب الثلاثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع بعض الاخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلاثة مع بعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن





الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلاثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جائني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرأة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل مسببه اي يوصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره ورحب اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتادب ليس شيء منها فعلا الرجل وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به مضافا الى ضميره صار كل من هذه الثلاثة مسببا له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى صفة المتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يوافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جائني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلاثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما سيتحقق ان شاء الله تعالى **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان المبدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل

عن كلتا لاشتراكهما فى تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى بالجموع عن بقية الالفاظ لاشتراكها فى جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها ايضا النكرات يعنى بالتاكيد المعنوى لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيد النكرة لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضى العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما فى اللفظى فلانه اذا قال جائنى زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب او لا يتره فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما فى المعنوى فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه تمام بمنزله وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جائنى رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمى وعدل وذو مال **اقول** الثانى من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او فى معناه المشتق اما اسم فاعل نحو جائنى رجل ضارب واسم مفعول نحو جاء رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جائنى رجل كريم وما فى معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافى او غيره والمركب غير الاضافى نحو رجل هاشمى اى منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اى عادل والمركب الاضافى نحو رجل ذو مال اى متمول وفائدة الصفة فى المعارف التوضيح نحو جائنى زيد الظريف وفى النكرات التخصيص نحو جائنى رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا اعجبنى كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا اعجبنى كرمه فان اعجبنى كرمه فعل وفاعل ومفعول به صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل فى الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اى محتملة للصدق والكذب لان الصفة فى الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف فى التعريف والتنكير ولا بد فى الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كما فى وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف فى اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والاول يجب ان يوافق الموصوف فى عشرة اشياء وهى التى ذكرت فى الكتاب اى اذا وجد شئ منها فى الموصوف يجب ان يوجد فى الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثانى كالاعراب الثلاثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع بعض الاخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلاثة مع بعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعنى ممكن



الاجتماع فيبقى الى اربعة واحد من الاعراب الثلاثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جائنى رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان فى اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امراة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشئ بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثانى من قسمى الصفة اعنى صفة الشئ بفعل سببه اى يوصف الشئ بفعل شئ آخر يكون ذلك الشئ اعنى الشئ الثانى حاصلا بسبب الشئ الاول نحو مررت برجل منيع جاره اى مانع جاره ورحب اى واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتادب ليس شئ منها فعلا للرجل وانما هى افعال جاره وفنائه وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به مضافا الى ضميره صار كل من هذه الثلاثة مسببا له لانه اذا تعلق شئ بشئ فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو فى اللفظ صفة المتعلق به وفى المعنى صفة المتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظى وهو المتعلق به فى الاحكام اللفظية اعنى الخمسة الاول من العشرة وهى الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير دون الاحكام المعنوية اعنى الخمسة الباقية وهى الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يوافق فيها الموصوف المعنوى وهو المتعلق فيقال جائنى رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائنى الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعنى حسنا والحسن الموصوف اللفظى اعنى رجلا والرجل فى الاعراب الثلاثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه فى الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه فى ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته او بنته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما سيتحقق ان شاء الله تعالى **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل

نحو ضربت زيدا راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب يشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل لما فيه غلط وفائدة البدل دفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غير راسه اذا ذكرت راسه دفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثالين **قال** وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة **أقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو رايت زيدا اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخا لك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما مر في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال فان امثلة الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** وعطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد **أقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هنا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس عن الاخ وابي عبد الله يذكر ثانيا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب المصنف والآخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او آخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **أقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف نذكرها في باب الحروف ان شاء الله تعالى **قال** المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل نحو كم وأين وحيث وأمس وهؤلاء وسكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **أقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني هو الذي سكون



آخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات أين وحيث وهؤلاء وأمس فان كل ذلك في الحين بسبب عامل وسكون المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني في المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **أقول** سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني الحروف والماضي والامر بالصيغة نحو صه وأف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة وأف يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومر بك وداره وثوبي وثوبنا وضربنا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن في زيد ضرب واضرب ونفعل وتفعل ويفعل او منفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك واياه **أقول** بعض المبني المضمرات وانما بنيت لمناسبة بعضها الحروف في الصيغة فحمل الباقي عليه والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بالجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بك مر بكما مر بكن او غائب نحو به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل نحو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل وضرب منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا **قال** ومنها اسماء الاشارة نحو ذا وذان وذين وتا وتي وته وذي وذه وذهي وذه واولاء **أقول** وبعض المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين للمثنى في الرفع وغيره وتا وتي وته وذي وذه وذهي وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا يثنى غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمشابهتها بالحروف اما من جهة الاحتياج الى المشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاذا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك وذيك وتيك وذلك وتالك وذانك واولائك **أقول** ويلحق باوائل اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني ها التنبيه نحو هذا وهذان وهذه

وهاتا وهاتان وهاتين وهاتى وهاته وهذه وهذى وهؤلاء ويتصل بأواخر اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اى جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك البواقى نحو ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك وتينك واولئك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى المفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاكِ بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقى عليه ويقال ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال** ومنه الموصولات نحو الذى واللذان واللذين والتى واللتان واللتين واللاتى واللات واللائى واللاء واللاى واللواتى ومن وما واى واية **اقول** وبعض المبنى الموصولات نحو الذى للمفرد المذكر عاقلا او غيره وتثنيته اللذان فى الرفع واللذين فى النصب والجر وجمعه الذين فى احوال الثلثة والتى للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتى بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائى بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة المكسورة واللاى بالياء المكسورة واللواتى بالواو المفتوحة بعد الالف الساكنة والتاء المكسورة وبعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذى والتى غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذى او التى او الذين او اللواتى عاقلا غالبا واى للمفرد المذكر واية للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما سيجئ ومن الموصولات ذو بمعنى الذى او التى فى لغة طى كقولهم جائنى ذو قام [illegible] وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذى او التى نحو ماذا صنعت اى اى شئ الذى صنعت ومنها الالف واللام فى اسم الفاعل والمفعول بمعنى الذى او التى نحو الزانية والزانى اى التى زنت والذى زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جائنى الذى ابوه منطلق او ذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته **اقول** الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق فى نحو جائنى الذى ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه فى نحو جائنى الذى ذهب اخوه وكعرفته فى من عرفته وكطلبته فى ما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة بحسب اصل وضعها ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولا بد فى الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول [illegible] عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اى لمن يشاؤه **قال** ومنه اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما

وان

وأفّ وصه ومه ودونك وعليك **اقول** وبعض المبنى اسماء الافعال اى اسماء بمعنى الافعال وهى كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما بمعنى الامر او الماضى او المضارع والذى بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدى اما مفرد او مركب والمركب اما آخره كاف الخطاب او غيرها والذى آخره كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف فالذى آخره غير كاف الخطاب اما حذف منه شئ بالتركيب او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذى بمعنى الماضى اما جوز فى آخره غير الفتح او لا والذى بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة امثلة الاول المتعدى المفرد الذى بمعنى الامر كرويد زيدا اى امهله الثانى المتعدى المركب المحذوف منه شئ بمعنى الامر وآخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اى قربوهم فانه مركب من ها التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدى المركب بلا حذف شئ منه الذى بمعنى الامر وآخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اى ائته فانه مركب من حى وهل الرابع الذى بمعنى الماضى مع جواز غير الفتح فى آخره كهيهات ذاك اى بعد فانه يجوز فى تائه الحركات الثلث الخامس الذى بمعنى الماضى بلا جواز غير الفتح فى آخره كشتان ما بينهما اى افترقا فانه لا يجوز فى نونه غير الفتح السادس الذى بمعنى المضارع كأفّ اى اتضجر السابع اللازم الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل عنه كمه اى اكفف فانه يقال مهمهت به اى زجرته الثامن اللازم الذى بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل عنه كصه اى اسكت التاسع المتعدى بمعنى الامر المركب الذى آخره الكاف واوله اسم كدونك زيدا اى خذه العاشر المتعدى بمعنى الامر المركب الذى آخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا اى الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقى عليه **قال** ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى وايان وقبل وبعد **اقول** وبعض المبنى بعض الظروف وانما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربة فمن المبنى ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهى للزمان الماضى ويقع بعدها الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحرف واذا وهى للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التى يضاف اليها ومتى وهى اما للاستفهام نحو متى القتال او للشرط نحو متى تاتنى اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام او ان الشرطية وايان وهى للاستفهام نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعنى قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما فى معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل واما هى لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة والمعربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لى الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات وان كانت منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل

ومن تعداى من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس فاما البنا فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوى واما الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره المصنف وذلك نحو الان وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف واى وابن ولدى وكم قال ومنها المركبات نحو عندى خمسة عشر واتيك صباحًا مساء وهو جارى بيت بيت ووقعوا فى حيص بيص اقول وبعض المبنى المركبات وهى كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المصنف يذكر اربعة امثلة وهى خمسة عشر وصباحًا مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيت الى بيت اى ملاصقًا ووقعوا فى حيص وبيص اى فتنة شديدة تحذف منها ما حذف ثم بنى الجزان من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثانى فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بنى على الحركة لما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعنى احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر فى بناء الجزئين الا اثنى عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف فى حذف النون قال ومنها الكنايات نحو كم مالك عندك كذا درهمًا وكان من الامر كيت كيت اقول وبعض المبنى الكنايات وهى هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا فى العدد اجريت مجراها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهمًا مالك ومميز الخبرية مجرور ومفرد او مجموع نحو كم رجل او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلومًا كما مر فى الكتاب واصل كيت كيت بتشديد اليا فخففت ثم حذفت وكذلك ذيت ذيت ومعناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز فى تائهما الحركات الثلاث قال المثنى وهو ما لحقت اخرها الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضًا عن الحركة والتنوين اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع فى الصنف السادس اعنى المثنى وهو اسم لحقت اخره الف او يا مفتوح ما قبل تلك اليا بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة لكونها عوضًا عن الحركة والتنوين اللتين فى المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا للدلالة على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضًا عن حركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او يا يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك قال ويسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك اقول اما سقوط النون فلكونها بدلًا مما يسقط عند الاضافة اعنى التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين قال وما فى اخره الف

مقصورة



مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان اقول الاسم الذى فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله بقلب الالف واوا ان كان واويا ويا ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند الانسا نحو عصا زيد فيجب ان يتحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب ذا اصل يكون القلب به اولى قال وليس فيما يجاوز الثلاثى الا اليا نحو اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان اقول ليس فى كل اسم مقصور يزيد عن الثلاثى اذا اريد ان يثنى الا اليا اى يجب ان يقلب الفه يا لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثى ثقيل سوا كانت الفه فى الاصل واوا او ياء نحو اعشيان فى اعشى وهو الذى لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان فى مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتانيث نحو حبليان فى حبلى وهى الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان فى حبارى وهى طاير يقال له بالفارسية جرد قال وان كان فى اخر الممدود الف التانيث كحمراء قلبت واوا اقول اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث فى وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع يا ان ما قبلها الف فى النصب والجر نحو رايت حمراوين ومررت بحمراوين والحمرا تانيث الاحمر قال وتقول فى كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان اقول اذا كانت همزة الممدودة بدلا من حرف اصلى او زائدة او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول فى كساء كساءان وكذلك البواقى واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسى كليم والقراء جمع القارى وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بجملاق وهو باطن الجفن قال المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها او يا مكسور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين فى المفرد كمسلمون ومسلمين اقول لما فرغ من الصنف السادس شرع فى الصنف السابع اعنى المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او يا مكسورة ما قبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة لكونها عوضا عن الحركة والتنوين فى المفرد وذلك نحو المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو والياء فيهما دالان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او يا مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك قال ويختص ذلك بمن يعلم اقول يختص جمع المذكر السالم بذى العلم لانه اشرف والمجموع لتضمنه بنا الواحد فيه وذى العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذى يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون فى هند لانتفاء التذكير ولا رجلون فى رجل لانتفاء العلمية ولا اعوجون فى اعوج

وهو علم فرس لانتفاء العالمية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون
في مسلمة لانتفاء الذكورية ولا كيسون في كيس لانتفاء العالمية قال او الف وتاء في المؤنث وتكون مضمومة
في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات اقول لما ذكر المصحح من جمع المذكر اراد ان يذكره
من جمع المؤنث فقال او الف وتاء اي المصحح اسم لحقت آخره الف وتاء في جمع المؤنث وتكون تلك التاء
مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت التاء مكسورة
في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو لم
يحمل في جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل قال ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس
ويعم ذوي العلم وغيره اقول لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح
اي المجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل وافراس
في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع المكسر ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك
مثل بمثالين قال والمذكر والمؤنث من المصحح يسوى فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين
والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات اقول يسوى مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام
فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار
لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المؤنث قبيل هذا قال والجمع المصحح مذكره
ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا
ذلك جمع كثرة اقول الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير
قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة
وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع
قلة ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان
المراد عشرة فما دونها وعندي اثنا عشر افلس مع قرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة
ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة
وعندي ثلاثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها قال وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيحة
العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها
فعلى السكون كبيضات وجوزات اقول اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع
صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يتحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقاة
العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم
والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما معتل العين من

فعلة

فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا
كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين المصحح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل
اولى قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل او صفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق
وفاعلة اسما كان او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس اقول وزن فواعل انما يجمع عليه
كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان
ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع
ايضا على وزن الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه
يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل
الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعل او فعال او فعلة كجهل وجهال وجهلة
وانما قال نحو فوارس لان ثمة جمعا غيره بهذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذي يخفض
راسه قال وجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم وجمالات اقول قد يجمع الجمع
للمبالغة في التكثير نحو اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المراة
في يدها من الحلي واناعيم في انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان وجمالات في جمال الجمع جمل وجمالات
في جمالة الجمع جمل وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد
كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على مجموع كل واحد منها يشتمل على افراد
من ذلك الجنس والمجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع فاذا قيل الاكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل
الاكالب فالمراد مجموع من الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده كما ان الجمع لا يطلق
على اقل من ثلثة قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهي على خمسة اضرب العلم والمضمر
والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة
حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا اقول لما فرغ من صنف السابع شرع
في صنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفتها في اول
الكتاب نحو انا والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف
باللام سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف
لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان
الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مر وقال النكرة ما شاع في امته نحو
جاءني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان
رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين

قال المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره قال المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احديهن كغرفة وحبلى وحمراء اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احديهن اي التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء قال التانيث على ضربين حقيقي كتانيث المرأة والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى اقول التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة قال والحقيقي اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت اقول جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي قال والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة اقول تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنثة نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي ومن الدلايل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة



واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقوله سقتنا السماء ممطرة قال ومما يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وقتيل وبغي وجريح اقول ومن الاسماء التي يستوي فيها المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي خالب وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل لا قيد في الفعول لان مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق قال وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام اقول النحويون اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلاثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي قال وتقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت والمسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت اقول لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الخ يعني ان الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت قال ونحو التمر والنخل مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث اقول الاسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فلما اراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث قال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحدة منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القران والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمر

طيبة قال المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة اقول المراد من الصنف
العاشر والحادي عشر فرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو
للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال المصنف ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع المبني
للفاعل فكما ان اوله ثمه مضموم فكذا اوله هنا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر
والمكبر بضم اوله نحو قفل وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها كما في صرد بضم الصاد
وفتح الراء اسم لطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف وبالياء لكونها اخف من الواو
وانما لم تزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة فان
التكسير والتصغير ههنا سيان وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع التكسير اثقل وانما زيدت الياء
ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول والثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس
بياء الاضافة فلما تعينت في الثالث حمل الباقي عليه وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا قال
وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير اقول امثلة المصغر فعيل في
الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مدة
كدنينير في دينار فان اصله دنار بنونين قلبت الاولى ياء فرد في التصغير الى اصله وقلبت الفه ياء
لكسرة ما قبلها قال وقالوا اجيمال وحميراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالف اقول كانه
جواب عن سؤال مقدر وتقديره ان يقال لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى
ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار فاجاب بانهم قالوا اجيمال الخ على خلاف القياس محافظة
لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجيمال والتانيث في حميراء وحبيلى
والتذكير في سكيران قال وتقول في ميزان وباب وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية
وفي عدة وعيد وفي يد يدية وفي سه ستيهة ترجع الى الاصل اقول كل اسم غير اصله بالقلب
او الحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول في تصغير ميزان
مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في
ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب
وناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في
التصغير ما يقتضي هذه التغيرات وجب ان يرجع كل واحد من المتغيرات الى اصله والناس من الاناس واما
الحذف فنقول في تصغير عدة وعيدة برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية
برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت
فاؤه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل يد يدي على وزن فعل حذفت لامه لا لعلة

خلاف

خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال المقتضي للحذف
وجب رد المحذوف وانما مثل بثلاثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او لاما
وانما حذف تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما اتى
بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعيد هذا قال
وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا تثبت
في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ من نحو قديديمة ووريئة اقول لا فرق في ذلك بين
المؤنث الحقيقي وغيره فنقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما
انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هند المليحة والشمس المضيئة وكذا يجب تانيث مصغرها والعريب
تصغير العرب والعريس تصغير العرس بكسر العين وهي امراة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما
لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزيينب في زينب وغيره كعقيرب في عقرب والقديديمة
تصغير قدام والوريئة تصغير وراء قال وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة
يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومسيجدات في شعراء ومساجد او الى جمع قلته
ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون اقول لما تناسب التصغير والقلة جاز ان يحقر اي
يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في اجمال واعيلمة في اعلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن
الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يرد جمع الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان
يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض
من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد الى الشاعر واما الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة
في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذي ليس له جمع القلة واشار
الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في غلمان برده الى غلام وتصغيره
ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة
وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر والى الواحد ثم جمعه جمع السلامة قال وتحقير الترخيم
وهو ان يحذف منه زوائد الاسم نحو زهير وحريث في ازهر وحارث اقول ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم
وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم يصغر نحو زهير في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف
قال وتقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا اقول لما خالفت الاسماء
الغير المتمكنة بالاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوائلها على الفتح ويزاد
قبل اخره ياء وبعده الف وتقلب الفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء
لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم وتقول في الذي والتي

اللذيا واللتيا بتشديد اليا ايضاً لانه اذا زيدت قبل الاخر يا وبعد الف يجتمع يا آن فيدغم قال
المنسوب هو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه اقول لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في
الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى
حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت اليا لانها من حروف اللين
وانما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من اليا لان النسبة
في معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد واليا قد تقع مضافاً اليها
نحو غلامي وانما شددت اليا لئلا يلتبس بيا الاضافة وانما خصوها بالاخر قياساً على يا الاضافة
والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اى الاسم الذي الحق
باخره يا وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شئ او لحق غير اليا كرجل ورجلان وبقوله مشددة
يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة الصفة قال وحقه
ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصري وزيدي وقنسري اقول وحق المنسوب
ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث
في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان
في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري بتشديد النون في قنسرين لان
نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام قال وان يقال في نحو نمر ودئل نمري ودئلي اقول
وحق المنسوب ان يقال في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع
كسرتان مع اليائين قال وفي حنيفة حنفي اقول وحق المنسوب ان يقال في نحو حنيفة مما هو
على وزن فعيلة مع صحة العين واللام وعدم التضعيف حنفي اى يحذف تاؤه كما مر ثم يحذف ياؤه
للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وح يصير على وزن
نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف اليا من المعتل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة
وانما معتل اللام فيجي عقيبه قال وفي نحو غنية وضرية وامية غنوي وضروي واموي اقول
وحق المنسوب ان يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية
اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اى يحذف تاؤه ثم ياؤه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واواً
لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحاً ويكسر الواو لمناسبة اليا قال وفيما
اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصى واعشى عصوي واعشوي اقول وحق المنسوب
في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او يا كرحى واعمى عصوي واعشوي و
رحوي واعموي بقلب الالف واواً لالتقاء الساكنين قال وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلى



وحبلوي في حبلى اقول وحق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف نحو حبلى اما الحذف
فقياساً على تاء التانيث كحبلي واما القلب فقياساً على اعشى كحبلوي قال وفي الخامسة الحذف
لا غير كحباري في حبارى اقول وحق المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال
كحباري في حبارى ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو
الابل القوي قال وفيما اخره ياء ثالثة كعمي عموي وفي الرابعة الحذف والقلب كقاضي قاضي وقاضوي والحذف
افصح لثقله وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشتري اقول وحق المنسوب في الاسم الذي اخره ياء ثالثة
كعم اى جاهل واصله عمي اعل اعلال قاض عموي اى القلب بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة كقاضي
قاضي اى الحذف وقاضوي اى القلب والحذف افصح لثقل الرباعي وفي اليا الخامسة مشتري في مشتري
اى الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة كمستلقي في مستلقي
قال وفي المنصرف من الممدود كسائي وحربائي وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وذكرياوي
اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف اى الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق
نحو حرباء كسائي وحربائي اى باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو
قرائي في قراء وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف اى الذي همزته للتانيث نحو حمراء وذكرياء
حمراوي وذكرياوي اى القلب بالواو واما القلب فلان الحذف يخل معنى التانيث والاثبات يستلزم
كون علامة التانيث في الوسط واما الواو فلئلا يجتمع الياءات وذكريا وان كان عجمياً
لكنه اجرى مجرى العربي قال واذا نسب الى الجمع رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف
اقول الفرضي الماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف
بعد ان رد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة قال اسماء العدد وتقول ثلثة الى
عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلاث الى عشر اقول لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف
الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها
وانما لم يذكر واحداً واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان
بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس
اى يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء
التانيث وثلاث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلاثة فما فوقها
بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى
والمذكر لكونه اصلاً هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه بقي المؤنث لا يمكن فيه
لم يبق فرق بينهما قال والمميز مجرور ومفرد ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف و

مجموع وهو مميز الثلاثة الى العشرة نحو مائة درهم والف دينار وثلاثة اثواب وعشرة غلمة و
قد يشذ نحو ثلثمائة واربعمائة اقول لعدم الابهام ههنا لا يليه من مميز هيئا ذبه المعدود غيره و بقسميه
مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته
وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون في الثلاثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود واما
الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسع مائة فلان مائة مفرد وقد وقعت مميز الثلاثة الى التسعة وقد قلنا
ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات او مئين الى تسعمات او مئين قال والمنصوب
مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا اقول اما النصب فلامتناع اضافة المركب لانه
يمتنع ان يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندك احد عشر درهما وتسعة وعشرون
دينارا وتسعة وتسعون ثوبا قال ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا
اذا اعوز نحو ثلثة شسوع اقول معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الآحاد التي هي اقل
مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون لذلك المميز جمع القلة
مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لا يسمع من العرب جمع القلة من الشسع وهو
زمام النعل قال وتقول في تانيث العدد المركب احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة
يؤنث الاول اقول يعني بالاعداد المركبة ما تركب من الآحاد والعشرة اعني احد عشر الى تسع عشر فتقول
في تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امرأة اما تانيث احدى واثنتا عشرة
فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلاث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلاث الى تسع
فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول
واما ادخالها فيها مع احدى واثنتا فلان الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه ان الجزء الاول
من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال
الالف والتاء في احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلاث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث
قال وتسكن الشين من عشرة او تكسرها اقول الاسكان حجازية وذلك لئلا يلزم توالي اربع
حركات والكسرة تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة قال الاسماء المتصلة
بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمرا او من
ضرب عمرو زيد اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام
الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل
لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى
الماضي او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الآن او غدا يرفع زيدا على الفاعلية

وينصب

وينصب عمرا على المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الآن او غدا زيد عمرا وان شئت قدمت
المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرو زيد قال ويضاف الى الفاعل فيبقى الفاعل مرفوعا نحو
عجبت من ضرب عمرا زيد اقول انما جوزت الاضافة للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام
بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة قال ولا يتقدم عليه
معموله اقول المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل فكما لا يتقدم معمول
ما بعد ان عليها فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما يقال زيدا ان
تضرب خير له قال واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب
غلامه عمرا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية اقول من الاسماء المتصلة
بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله
اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال
نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه معنى الحال او الاستقبال
لانه انما يعمل لمشابهته الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان
ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال كان مشابها له
في المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل
الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اي سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك
فاذا قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك
الماضي حكاية حال ماضية فح يجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه
منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة اصحاب الكهف وهي ماضية لكن لما وردت في مورد
الحكاية صارت كالموجود في الحال قال واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه
اقول ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل
ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه
وسبب ذلك كما مر في اسم الفاعل ويشترط هنا ما اشترط هنالك قال والصفة المشبهة نحو
كريم وحسن عملها كعمل فعلها تقول زيد كريم حسبه وحسن وجهه اقول ومن الاسماء المتصلة بالافعال
الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان
من الكرامة والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد
كريم حسبه وحسن وجهه فرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة
لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتانيث فاذا قلت الحسن حسنان حسنون حسنة

حسنا وحسنات كما يقال ضارب وضاربان وضاربون وضاربة وضاربتان وضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه افعل بمعنا بخلاف باقي المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله بل برفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقته فالتعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقت من عن افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلاثة اعني من واللام والاضافة لانه لابد من ذكر المفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي من كل شيء وفي كلامه نظر لانه يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال لتقييد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه افعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا الميس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذا ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول** واذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من خواص الاسماء فلا جرم يدخله التثنية والجمع والتانيث **قال** واذا اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن الاخير بالمطابقة



وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه **قال** باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت **اقول** لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص في قد لانها لتقريب الماضي الى الحال او لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال والجوازم لان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربن وضربنا لانها فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضي والمضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للفاعل وللمفعول وافعال القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد منها في موضعه **قال** الماضي هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث او على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا اذا اعترض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهية توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل ولذلك لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب في صدره احدى الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجد في اوله احدى الزوائد الاربع

من اليا نحو يفعل او التا نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف المضارعة اى المشابهة لان الفعل بسببها يشبه الاسم كما سيجئ ولذلك سمى مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو اليا وبعضها قريب المخرج منها وهى الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهى التا لانها تبدل من الواو نحو تراث فى وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها فى سهولة التلفظ وهى النون فان غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجئ احدهما عقيب الاخر فمعناهما فى الحروف ان لا يجوز خلوا الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد منها والزوايد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها **قال** ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول** يشترك فى المضارع الحاضر والمستقبل اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اى الان او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغنا باختها عنها وهذا المعنى اعنى العموم والخصوص هو الذى يضاع به المضارع اى يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر فى الاسما **قال** وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوى وهو وقوع المضارع فى موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه فى معنى زيد ضارب فوقوع يضرب فى موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوى **قال** وانتصابه باربعة احرف نحو ان يخرج ولن يضرب وكى يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب المضارع باربعة احرف الاول ان وهو لا يخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرها فان كان غيرها يكون ناصبة نحو اريد ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن ففيها الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثانى لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن لنفى الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل والثالث كى نحو جئتك كى يكرمنى زيد والرابع اذن وهى انما ينصب بشرطين الاول ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اى لا يكون بينهما تعلق والثانى ان يكون ما بعدها مستقبلا نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا ينصب اما انتفاء الاول فنحو قولك لمن قال ايتك انا اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الشانى فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا فانه للحال لما انتفائهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهى حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفا فى جواب الاشيا الستة



الامر والنهى والنفى والاستفهام والتمنى والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمنى ولالزمنك او تعطينى حقى ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وايتنى فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبى وما تاتينا فتحدثنا وهل اسئلك فتجيبنى وليت لى عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** وينصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فلانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما فى تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر اعنى الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولان تكرمنى والى ان تعطينى حقى اى سرت حتى دخولى اياها ولاكرامك اياى والى اعطائك حقى واما بعد الواو والفا فلان ما قبلهما فى غير النفى انشا وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشا غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو فى معناه حتى يصير المعطوف عليه بالضرورة كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعنى المضارع ايضا فى تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما فى النفى فلحمله على النهى لانهما اخوان فمعنى الامثلة لان على ترك الفعل فالتقدير ولان تشرب اللبن فان اكرمك فان يجى فان تحدثنا فان تجيبنى فانا فوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام منى ولا يكن طغيان منك فحلول غضب منى ولم يكن منك اتيان فحديث منا اى لو تاتينا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سوال منى فاجابة منك وليت لى عندك حصول ففوز والا نزول لك بنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفا مشروط بشرطين احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفا احد الامور الستة المذكورة فى الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفا فسببية ما قبلها لما بعدها والمص خلط امثلة الواو والفا اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرا بالفا وبالعكس واعلم ان هذه المواضع يستدعى زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** والجزم بخمسة احرف نحو لم يخرج ولما يحضر وليضرب ولا تفعل وان تكرمنى اكرمك وبتسعة اسما متضمنة بمعنى ان وهى من وما واى واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمنى اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسما والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهى لم ولما ولام الامر ولا الناهية وواحدة منها تجزم فعلين وهى ان الشرطية والاسما الجازمة وهى التسعة المذكورة وهى انما تجزم فعلين لانها متضمنة معنى ان فان قولك من تكرمنى اكرمه فى معنى ان يكرمنى هو اكرمه انا فتجزم فعلين كما تجزمهما ان والمذكور من الامثلة ظاهرة والبواقى ما تصنع اصنع واياتنى بلا اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل مهما ما ما زيدت عليه ما للتاكيد فصار ما ما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ **قال** ويجزم بان مضمرة فى جواب الاشياء الستة التى تجاب بالفا الا النفى نحو ايتنى اكرمك وعليه فقس **اقول** وينجزم المضارع ايضا بان الشرطية

حالكونهما مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجئ في جوابها الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان لا تضمر بعده والامثلة نحو ائتني اكرمك اي ائتني فانك ان تأتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلامها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدلوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشئ فلا يصير دليلا على تقدير الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه وياءه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون وتضربين وذلك في الرفع دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب حالكونها على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد في اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين فعله مضموما فان الهمزة ح تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد كضربت زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدأ والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاعل

نفرزيد

نصر زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال** وللتعدية ثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به **اقول** التعدية جعل الشئ متعديا وذلك الشئ قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا في الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القران فانه بمعنى عرف متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلاثة **قال** المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى المفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت والى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا وسير فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول وهو فعل المفعول اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه او لتحقيره مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل الاخر ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الاخر لئلا يلتبس بناؤه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للفعول من مضارعه فلا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او مع واسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيد لان المفعول الثاني في الافعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشئ الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت واليه والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في باب اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه اذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه ولا امتناع في شئ من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو

اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطى درهم زيدا او اعطى زيد درهما لان مفعولى اعطيت ليسا
بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور ولكن المفعول الاول اولى من الثانى لان الاول
اخذ اعنى زيدا والثانى ماخوذ اعنى درهما ويسند ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر
ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدى مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة فى ذلك لان الفعل يدل
وحده على ما يدل عليه مع المصدر التاكيدى وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغى ان يفيد فائدة
متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعنى ظرف الزمان نحو سير يوم كذا او ظرف المكان نحو سير فرسخان
واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به فى الكلام لا يجوز
ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب وهى ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت
ورايت ووجدت تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول**
لما فرغ من الصنف السادس شرع فى الصنف السابع اعنى افعال القلوب وهى سبعة افعال تدل على شك
او يقين ثلاثة منها للشك وهى ظننت وحسبت وخلت وثلاثة منها لليقين وهى علمت ووجدت ورايت
وواحد منها يشترك اى يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهى زعمت وانما سميت افعال القلوب
لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقى ظاهر **قال** وحسبت وخلت لا زمان لذلك دون
الباقية فانك تقول ظننته اى اتهمته وعلمته اى عرفته وزعمت لك اى قلته ورايته اى ابصرته ووجدت
الضالة اى صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لا زمان للدخول على المبتدأ والخبر ونصبهما على
المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون
من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهى تتعدى الى مفعولا واحدا وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول
والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شانها جواز الالغاء متوسطة
او متاخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو
وايهم فى الدار وما زيد بمنطلق **اقول** ومن شان افعال القلوب اى من خواصها جواز الالغاء
وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنا بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين
المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متاخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال بتقديم احد
مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو
الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم
معموليها عليها ومن شانها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المفعولية بينها وبين مفعوليها لفظا
لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك
ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم فى الدار او قبل حرف النفى نحو علمت ما زيد بمنطلق وانما بطل



انموذج

التعليق اللفظى قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت
صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوى لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات فى المعنى **قال**
الافعال الناقصة وهى كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتئ وما انفك
وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع
فى الصنف الثامن اعنى الافعال الناقصة وهى افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها فى الكتاب
ثلاثة عشر وهى تدخل على المبتدأ والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى
خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا يتم كلاما مع فاعلها
بل يحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعنى زيدا على صفة وهى القيام
**قال** وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اى وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها
ضمير الشان نحو كان زيد منطلق اى الشان **اقول** ولما عد الافعال الناقصة شرع فى بيان معانيها
ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب ولهذا يسمى المرفوع فى هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان فهى
كان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اى تدل على ثبوت خبرها لاسمها فى الزمان الماضى اما دائما نحو كان
الله غفورا رحيما واما منقطعا نحو كان الفقير غنيا وتامة اى غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر اى وقع الامر وزائدة
اى غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا اى فاحسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق
فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتدأ ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد
منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار
للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا
واصبح واضحى وامسى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها اعنى الصباح والمساء والضحى
والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقتران تكرم زيد بالصباح وكذا البواقى وما زال وما
برح ونحو ما زال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول وما
للتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة
ثبوت جلوس زيد وليس لنفى الحال **قال** ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما فى اوله ما فانه
لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط **اقول** ويجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها
نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما فى
اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلا يقال اميرا ما زال زيد
بل انما يقال ما زال اميرا زيد وذلك لان ما يقتضى صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها ليطلت صدارتها
**قال** افعال المقاربة وهى عسى وكاد واوشك وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع

نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد
اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت
لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل
وطفق عملها كعمل كان اسمه ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا دخل عليه
ان لان عسى لمقاربة الاستقبال وان مما يخص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالا
لاستقبال ويكون حينئذ بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج
وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل
يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه قال وخبر البواقي الفعل المضارع بغير ان
نحو كاد زيد يخرج اقول هذا ظاهر وهنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبنا ولا مزيد عليها
وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان
مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من
خبرها نحو عسى زيد يخرج واعلم ان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل
واوشك زيد يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد
يقول قال فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل
والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المراة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع
شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل
فيهما نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت وبئست والباقي واضح
قال وحق الاول التعريف بلام الجنس او الاضافة الى المعرفة نحو بئس غلام الرجل بشر وقد يضمر و
يفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان
مظهرا ان يكون معرفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد
العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة
لان الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقي التعريف ضائعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف
نحو نعم صاحب المال زيد قال وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون اقول الحذف
انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير
فنعم الماهدون نحن قال وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد وساء
يجري مجرى بئس اقول حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف
فصارا كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا مجرى نعم

لامتيازه

لامتيازه باموره منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل فانه مبهم
ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثل والامثال لا تغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار
فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب في ذلك التفسير فيه لان الفاعل
فيه ذا مذكور وفي نعم المستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل
زيدا انما هو عند من لم يجعل ذا فاعله لاسناده الى انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما
من يجعل ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا اعني لفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري
مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير
استعمال بئس فيقال في الخبر ساءني فلان بمعنى احزنني بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء قال
فعلا التعجب وهما ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد ليس بمعنى افعل وافعال اقول
لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء
التعجب احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد معناهما
ان زيدا احسن جدا وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما
يجب ان لا يكونا بمعنى افعل وافعال اي لا يكونان من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل
في المبالغة وقد علمنا ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب قال ويتوصل الى التعجب فيما وراء
ذلك باشد وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما
اقبح عوره اقول اذا اريد بناء التعجب فيما وراء الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال
اي في الثلاثي المزيد او في غير الثلاثي او في الثلاثي المجرد اللوني والعيبي يتوصل باشد ونحوه اي
يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللوني او غيرهما مفعولا له فانه يفيد
ما كان يفيده التعجب المبني من ذلك المزيد او اللوني او غيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي
اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته
وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشد ابلغ واقبح
واتم واكثر واكمل قال وما في ما افعل مبتدأ وافعل خبره اقول هذا مذهب سيبويه و
عند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته والخبر محذوف اي الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد
فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة
الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء في فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور
كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة قال باب الحرف هو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة حروف

المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه حروف النداء حروف التصديق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف الصلة حرفا التفسير الحرفان المصدريان حروف التحضيض حرف التوقع حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشرط حرف التعليل حرف الردع اللامات تاء التانيث الساكنة النون المؤكدة هاء السكت **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها مجملة ثم ابتداء في بحث كل واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلاثة وعشرون وستعرف كل واحد في موضعه **قال** حروف الاضافة وهي الحروف الجارة فمن للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل وتختص بالنكرات وواو القسم وبائه وتائه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف حروف الاضافة الجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل او شبهه وتجر الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهي سبعة عشر حرفا الاول من وهي في الاصل لابتداء الغاية اي تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير الى فيما بعدها نحو سرت من البصرة يعني ابتداء سيري من البصرة وقد يستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ يعني الذي هو الوثن وقد يكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني اخذت بعض الدراهم وقد تكون زائدة اي يجوز حذفها نحو ما جاءني من احد يعني احد والثاني والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اي تفيدان معناه والفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب فيها فاذا قلنا اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهاء الاكل عند الراس ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى راسها فالمعنى يكون انتهاء الاكل بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا ايضا والرابع في وهي للوعاء اي للظرفية نحو الماء في الكوز والخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اي الصقت مروري بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى الصقت قسمي بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم وللمصاحبة اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعني معهما وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد يكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اي مختص به وقد يكون للتعليل اي بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني يعني كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم

والسابع

والسابع رب وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا اكثر لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اي لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنسه يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضايعا ويجب ان يكون النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف ذلك الجنس المنكر نوعا فيحصل الغرض وقد يلحق ما برب فيمنعها من العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن الى التاسع واو القسم وتائه نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو بدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت بالله والتاء بدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اي الذي شبيه بزيد اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ اي ليس شيء مثله والثالث عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي الا زيدا وقد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حروف الجر قد يحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض او على المفعولية كقوله تعالى وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ اي من قومه **قال** الحروف المشبهة بالفعل ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظا ومعنى اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضي واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى فعل فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان سائر احوالها كما سيجيء بعد هذا **قال** وان المكسورة مع ما بعدها جملة وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجمل وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت ان الخارج **اقول** ان المكسورة وان المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتدا والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة بعد دخولها باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة للجمل اي يظن ان يقع فيه الجملة

نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتدائي فيكون موضع الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث ذكره يورثنا التطويل واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه
**قال** واذا عطفت على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وبشر او بشرا على اللفظ والمحل وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرهما **اقول** وانما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا يغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيهما مرفوع المحل على الابتداء كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين اعني ان والتجرد على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبر الان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان في العطف دون غيرهما لانها لا يغير معنى الجملة عما كان عليه بخلاف سائر اخواتها **قال** ويبطل عملها الكف والتخفيف ويهيئانها للدخول على القبيلتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان زيدا اخوك وبلغني ان قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان كذا **اقول** يبطل عمل الحروف المشبهة الكف اي اتصال ما الكافة بها وذلك عام في الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها اعني الاربعة التي في اواخرها النون ويهيئ الكف والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين اي الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل يجب ان يكون مختصا بقبيلة ما يعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله كان ثدياه حقان اوله ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **قال** والفعل الذي يدخل عليه ان المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدأ والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان ظننته لقائما وفصل اللام لازمة لخبرها **اقول** انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالافعال الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدأ والخبر فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيأها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر ليوفي عليها مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية **قال** ولا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة وهي قد وسوف والسين وحرف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان سيخرج وان لم يخرج زيد **اقول** انما لا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالحذف اولى **قال** حروف العطف الواو وللجمع بلا ترتيب والفاء وثم لمع الترتيب

ونه ثم

وثم بتراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية **اقول** هذه الحروف ثالث اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها الواو وهي للجمع بلا ترتيب اي يدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا لا مع الاشعار بالترتيب وعدمه نحو جاءني زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءني زيد فعمرو او ثم عمرو اي اجتمعا في المجيء ولكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهي ايضا للجمع مع معنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزءا من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الناس حتى المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جاءني زيد حتى عمرو او جاءني القوم حتى البغال لانتفاء الجزئية
**قال** واو واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام **اقول** خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جاءني زيد او عمرو وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاءني احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او خالد وجاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاءني احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه واضربت اما عبد الله واما اخاه **قال** وام نحوهما غير انها لا يقع الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** سابع حروف العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لا تقع الا في الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة هي التي تقع بعد استفهام يليه مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو والجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت عمروا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد الاستفهام الا بليه مثل ما يلي ام نحو ارايت زيدا ام عمروا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناها بل اهي شاة وبل ارايت عمروا والمثال الثاني انما يجيء كان القائل راى جثة وظن انها ابل فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستانف سؤالا اخر فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون احدهما عند المخاطب معلوما واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال

التعيين ولذلك يكون بجواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين
والفرق بينها وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جائني اما زيد واما عمرو
بخلافها قال ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو وبل للاضراب
عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جائني زيد بل عمرو وما جائني بكر بل خالد ولكن للاستدراك
وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا اقول ثالث حروف العطف وتاسعها
وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه
على التعيين ويفرق كل واحد عن الاخر بما تحته فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جائني زيد
لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا
كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جائني زيد بل عمرو والمعنى بل جائني عمرو وما جائني
زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جائني بكر بل خالد وهذا يحتمل
الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جائني خالد وجائني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل
مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جائني خالد وما جائني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل
دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك اي الاستدراك
دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل
مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جائني زيد لكن عمرو وجاء وجائني زيد لكن
عمرو لم يجيء وفي عطف المفردات نقيضته لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها
نفي فح يكون نقيضة لا نحو ما جائني زيد لكن بكرا اي لكن بكر جائني فقد اثبت للثاني ما نفيت
عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة
بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين قال حروف النفي ما لنفي الحال
والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال اقول من اصناف
الحرف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحو
ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون
نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم
زيد وان زيد منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير وفي نفي الامر والدعاء
نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا افعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا
رعاك الله ويسمى الدعاء اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى ههنا
اذ نفي الامر نهي وقوله لا افعل مثال لنفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو اي امر سيئ لا فعله



والبواقي ظاهر قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امراة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امراة
ولا زيد فيها ولا عمرو اقول قد يجيء لا لنفي العام اي لتدل على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى
لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجيء لا لنفي غير العام اي لتدل على فرد من افراد جنس مدخولها
وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة قال ولم ولما لنفي المضارع وقلبه معنى الى معنى
الماضي وفي لما توقع وانتظار اقول اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب
زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف
لم قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مط قلت
لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله
التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء
ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا ضارت لن ومذهب سيبويه
هو الاصح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه ها نحو ها ان عمرا بالباب واكثر دخولها
على اسماء الاشارة والضماير نحو هذا وها انا وها انت واما والا مخففتين نحو اما انك خارج والا
ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام
تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة
والضماير لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واي والهمزة
للقريب ووا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهي
وانما اختصت الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد او المنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج
اليه القريب والتصويت في هذه الثلاثة ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب لكن بين يديك
لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما ينبئان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة
فيقول يا ام الحروف يستعمل للبعيد والمتوسط والقريب ايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا
للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المصنف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة
التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب النداء قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت
والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد
او لم يقم نعم اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما
اخبره ويسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقال
ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى
اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست ربنا قال واجل جير

التعيين ولذلك يكون جوابا بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جوابا بام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد واما عمرو بخلافها قال ولا لنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا اقول ان من حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلاثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ويفترق كل واحد من الاخر بخاصة فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر فح يكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد وما جاءني بكر فح يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك اي الاستدراك دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء وجاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فح يكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي لكن بكر جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين قال حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال اقول من اصناف الحروف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال لفظا وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا افعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى ههنا اذ نفي الامر نهي وقوله لا افعل مثال النفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو اي امر سيئ لا فعله



والثاني ظاهر قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو اقول قد يجيء لا لنفي العام اي لتدل على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجيء لا لنفي غير العام اي لتدل على فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة قال ولم ولما لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار اقول اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه ها نحو ها ان عمرا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير نحو هذا وها انا وها انت وانا والا مخففتان نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل منزلته كالنائم والساهي وانما اختصت الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد او المنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلاثة ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب لكن ينبغي ان يعلم ان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما تنبئان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف وتستعمل للبعيد والمتوسط والقريب ايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المصنف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب النداء قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد او لم يقم نعم اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره ويسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست ربنا قال واجل وجير

تخصيصا بالخبر نفيا او اثباتا اقول مثاله ان يقال اما قام زيد او قام زيد فيقال اجل او جير

قال وواو مختصة بالقسم فيقال اي والله اقول معناه اي لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال اي والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وعدا وخلا اقول قد تقدم ذلك فان قلت كيف تجعل هذه الحروف من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت في ذلك لتعدد الاعتبار من قبيلها قال حرف الخطاب الكاف والتاء في ذلك وانت وتلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير اقول قد عرفت ذلك في اسماء الاشارة والمضمرات قال حروف الصلة ان فيما ان رأيت زيدا وان في لما ان جاء البشير وما في حيثما وفيما وايما وفيما رحمة ولا في لئلا يعلم ولا اقسم ومن في ما جائني من احد والباء في ما زيد بقائم اقول هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة في النظم او السجع وفايدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه قال حرفا التفسير اي نحو رقي اي صعد وان في نحو ناديته ان قم الا يجيء اذا الاول في معنى القول اقول سميتا حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسرتا صعد بتسلقها في قوله وبو اسطة ان زاد بتجويزها المراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المنادة قال الحرفان المصدريتان ما وان كقولك اعجبني ان خرج زيد واريد ان تخرج اي خروجه وخروجك وما في قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها اقول سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما في تاويل المصدر كما في الكتاب واعلم ان ان المفتوحة المثقلة من حروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تاويل المصدر كبيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل اظهر قال حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا فعلت والا تفعل اقول هذه الحروف اذا دخلت على الماضي تكون للوم على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ على تركك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اي الحث عليه فاذا قلت هلا تقرأ القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر قال ولولا ولوما يكونان ايضا لامتناع الشئ بوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا علي لهلك عمر اقول معناه لكن لهلك عمر لولا علي كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود علي عليه السلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي عليه السلام ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا ادخل النبي صلى الله عليه وآله وانشد شعرا فقال النبي صلى الله عليه وآله لعمر اقطع لسانه فذهب به عمر ليقطع لسانه فلقيه علي عليه السلام فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال علي عليه السلام احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صلى الله عليه وآله فقال لاي شئ تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان

فقال عمر ذلك قال حرف التقريب قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها توقع وانتظار اقول معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين لاجابة ذلك قال حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن اقول سميت حروف الاستقبال لانها تخصص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال قال حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه نحو أزيد عندك ام عمرو وللاستفهام صدر الكلام اقول الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو أزيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو أزيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو والفاء العاطفتين وثم كقوله تعالى وكلما عاهدوا عهدا وافمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع آمنتم به الآن دون هل والدليل في أزيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام قال حرفا الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل اقول مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت فان المعنى ان يذهب اذهب انا معه ومثال لو نحو لو يخرج زيد لخرج معه فان المعنى لو خرج هو خرجنا معه قال ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين وماضيين او احدهما ماضيا والآخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والآخر مضارعا جاز فيه وجهان نحو ان ضربتني اضربك اقول للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضربك والجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت فيجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك ويمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على الفعل والرفع لان حرف الشرط لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى قال وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس اقول قوله وتدخل الفاء في الجزاء معناه اي يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذا حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان واذا كان ماضيا

لان الشرط يجب ان يكون فعلا وان كان ملفوظا فذاك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل لو انتم تملكون فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء وعملها في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل لما كقولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام مجيب متكلما وبجزيه بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعني اكرامك اياه وباقي الكلام على اذن قد قررناه عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان اليق هناك **قال** حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني **اقول** قد ذكر في بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة اذا استعملت بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف في المفصل وفي الانموذج ادرجها في حروف الجر

**قال** حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع **اقول** الردع الزجر والمنع وارتدع اي امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية للعهد **اقول** اللامات ثمان اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة ثلث ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء اعني شيء معانيه وتقويها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان لان احدهما منشا المعاني والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا التعريف فالهمزة قطعية والسقوط في الدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال **قال** ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمنك **اقول** لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة له هي التي تدخل على حرف الشرط تقدمه قسم لفظا كما في الكتاب او تقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة اي المهيئة لانه وطئته اي هيئته لكونها الجواب للقسم في دلالتها على انه ليس للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان لربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه **قال** ولام الامر ساكن عند واو العطف وفائه **اقول** مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي **قال** ولام الابتداء نحو لزيد قائم وانه ليذهب **اقول** فايدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال** تاء التانيث الساكنة وهي التي لحقت باواخر الافعال الماضية مفتوحة وتمام مباحثها مذكور في التصريف وقد شرحناها

في شرحه **قال** هاء السكت تزاد في كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وجهله وماليه وسلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما اختصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة الى تبيين حركة المبنيات اشد منها الى تبيين حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والفي التانيث والتاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكير فكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند خواص الاسم وفي الفي التانيث وتائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فايدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق بكتابنا من البيان فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصه وصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلي لومي وعتابي وصوبي فيما افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او مهملة وتسمى شين الكشكشة او سينها وعن معاوية انه قال يوما من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء فقال قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين او السين بكاف المؤنث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير ثلث قبائل والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبين الكلام والطمطمانية بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحرف الانكار زيادة تلحق آخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكرا القدوم اذا كان قليل السفر بخلاف قدومه اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير الاميروه بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزئا به ومنكرا التعجب من ان يغلبه الامير وحروف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال يقولو ومن العام قالا ويقولو ومن العامي اذا اتذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والآن حان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ اوفقنا الله تعالى لاتمامها وعدنا في صدر الكتاب والمؤمل ممن نظره على خلل فيه ان يصلحه بكرمهم ويغضوا عن لومهم فيه فانا بارض التاليف فيها كالايجاد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد لاطيف منه في الشتات وذلك لانه شيء اسس على الاستعداد والتيسير الذي فيه من ابتلى بشر صحبة الاضداد عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله اليهم بلطفه كيد نحورهم

قد تم الكتاب بعون الله تعالى بشهر صفر سنة ١٢٩١

# هذا هو الكتاب المعروف بشرح تصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان اروى زهر يتخرج فی رياض الكلام من الاكمام واهى حبر تحاك ببنان البيان واسنان الاقلام حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وتقاطر الائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى اله واصحابه الائمة الاعلام وارقى الاسلام اما بعد فيقول الفقير الحقير الى الله الغنى مسعود بن عمر القاضى التفتازانى بيض الله غرة احواله واورق اغصان اماله لما رايت مختصر التصريف الذى صنفه الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب بن محمد الزنجانى قدس الله روحه مختصرا ينطوى على مباحث شريفة ويحتوى على قواعد لطيفة سنح لى ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعانى نقابه ويستكشف مكنون نحو اغماضه ويستخرج سر حلوه وحامضه مضيفا اليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكرى القاصر ونظرى الفاتر بعون الله الملك القادر المرجو ممن اطلع فيه على عثرة ان يدرأ بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته فی قالب الترتيب والترصيف مقتصرا فی هذا المختصر ما قرانه فی علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى فها انا اشرع فی المقصود بعون الله الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشئ ان يتصور ذلك الشئ اولا ليكون على بصيرة فی طلبه وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع فی طلبه بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضا لمعناه اللغوى اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصريف وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير فی اللغة التغيير يقال صرفت الشئ اى غيرته يعنى ان للتصريف معنيين لغوى وهو ما وضعه له واضع لغة العرب واللغة هى الالفاظ الموضوعة من لغى بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغى او لغو والهاء عوض عنهما وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء اللغات ايضا وصناعى وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة واليه اشار بقوله

وفى الصناعة

## شرح تصريف

وفى الصناعة بكسر الصاد وهى العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف فی الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اى تغييره والاصل ما يبنى عليه شئ والمراد ههنا المصدر الى امثلة اى ابنية وصيغ وهى الكلمة باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخيره عنه مختلفة باختلاف الهيئة كضرب ويضرب ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو فی الاصل مصدر ميمى من العناية ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعانى الا بها اى بهذه الامثلة وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه مثلا الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فی زمان الماضى او الحال او غيرهما هذا هو التصريف فی الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذى هو معرفة احوال الابنية ولختار التحويل على التغيير لما فی التحويل من معنى النقل قال فی المغرب التحويل نقل الشئ من موضع الى موضع آخر وقال فی الصحاح التحويل النقل من موضع الى موضع آخر تقول احولته فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو اخص من التغيير ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخص من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع فالتحويل هى الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هى المادة وحصول المعانى المقصودة هى الغاية فان قلت المحول هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يقال فی العرف صرفت الكلمة لكنه فی الحقيقة هو الواضع لانه هو الذى حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اى اشتق الامثلة منه ولم يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة براسها لان هذا ادخل فی المناسبة واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل الواحد عندهم الفعل والعمدة فی استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل ويجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته فی الاعلال فرعيته فی الاشتقاق كما ان نحو يعد اعل ويعد فرع يعد فی الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر فی الاشتقاق لا ينافی كون اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل فتم واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر الثلاثى المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر والنهى واسم الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى المصدر

فالكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصنف الاصل الواصل الى المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشمل تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير هذا وان ان يرجع الى المقصود فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف على ما بين في النحو ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة او اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يبين منه الخماسي ولا الثنائي لثبوتهما التتبع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عند قبولها ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حطا لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة هو فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما وايا ما كان تكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم المنبجة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية او لا فالاول مجرد والثاني مزيد فيه وكل واحد منهما اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت اصوله من حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصار الاقسام ثمانية والامثلة نَصَرَ وَوَعَدَ وَاَكْرَمَ وَاَوْعَدَ وَدَحْرَجَ وَزَلْزَلَ وَتَدَحْرَجَ وَتَزَلْزَلَ ونعني في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج عنه نحو مست وظلت بحذف احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واحمار فانها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل احد حروفه الصحيحة من حروف العلة مما هو مذكور في المطولات ويسمى سالما لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم وامثاله اشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرّح او للالحاق نحو جلبب والى ان الميزان هو الفاء والعين

واللام



واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان كل فعل فيه معنى الفعل وهو ابعد من جعل الخفة ولمجيء جعل لمعنى اتى مثل خلق وصير لما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد لكونه على ثلاثة احرف فلهذا قدمه فقال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم وينافيه التمثيل بباب سأل يسأل ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين او فعل مكسور العين او فعل مضموم العين لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضربت وضربن والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فمن الفرع اذ الاصل ضرب من الخفة والاصل فعل بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فعل مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين يقال نصره اي اعانه ونصر الغيث الارض اي اغاثها قال ابو عبيدة في قوله تعالى مَن كَانَ يَظُنُّ اَن لَّن يَنصُرَهُ اللهُ اي ان لن يرزقه وَضَرَبَ يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال ضربه بالسوط او غيره وضرب في الارض اي سار وضرب لنا مثلا كذا اي بين وقد يجيء مضارع فعل مفتوح العين على وزن يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق نحو سأل يسأل وانما اشترط هذا لتقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل بما ذكرنا بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولم يجيء على يفعل بالفتح لانا نقول انه لم يجيء على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لانه اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سأل يسأل ومنع يمنع قدم الهمزة لان مخرجها اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان ابى يأبى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يأبى شاذ اي مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى وَيَاْبَى اللهُ اِلَّا اَن يُتِمَّ نُورَهُ قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال فهو مردود لا يقال ابى يأبى لا من حروف

الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن
سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف
موقوف على الفتح لانه فى الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها
لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين فى الاصل ولهذا لم يذكر المصنف
الالف من حروف الحلق اذ هى لا يكون ههنا الا منقلبة من الواو والياء وغرضه بيان حروف يفتح العين
لاجلها واما غلى يغلى فلغة بنى عامر والفصيح الكسر فى المضارع واما بقى يبقى بالفتح فلغة طى
والاصل كسر العين فى الماضى فقلبوه فتحة واللام الفا تخفيفا وهذا قياس عندهم مطرد واما
ركن يركن فمن تداخل اللغتين اعنى انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضى من الاول والمضارع
من الثانى وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم
الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقد ذلك فى الصحيح نحو حسب
يحسب وقنط يقنط ونعم ينعم وكثر فى المعتل نحو وزن يزن وورث يرث وودع يدع ويئس ييئس و
وسع يسع واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت يموت بكسر العين فى الماضى وضمها فى المضارع
فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم ونصر ينصر فاخذ الماضى من الاول والمضارع من الثانى
وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واخواته
نحو كرم يكرم لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضى والمضارع حركة لا تحصل
الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها فيكون لافعال الطبايع كالحسن
والكرم والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما وشذ قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك
الدار فحذف الباء اختصارا لكثرة الاستعمال واما الرباعى المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون
العين كدحرج فلان الشئ اى دوره دحرجة ودحراجا لان فعل الماضى لا يكون اوله واخره الا مفتوحين
ولا يمكن سكون لام الاولى لالتقاء الساكنين فى نحو دحرجت ودحرجن تحركوها بالفتحة لخفتها
فسكنوا العين لانه ليس فى الكلام اربع حركات متوالية فى كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب وجلبب
وبيطر وبيقر وهرول وشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين واما الثلاثى المزيد فيه
فهو على ثلاثة اقسام لان الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لئلا يلزم مزية الفرع
على الاصل واعلم ان الحروف التى تزاد لا تكون الا من حروف سألتمونيها الا فى الالحاق و
التضعيف فانه تزاد فيهما اى حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلاثة ما كان ماضيه على اربعة احرف
وهو ما يكون الزايد فيه حرفا واحدا وهو ثلاثة ابواب افعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما
وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته ولصيرورة الشئ منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير اى

صار ذا غدة ومنه اصبحنا اى دخلنا فى الصباح لانه بمنزلة صرنا ذوى صباح ولوجود الشئ على
صفة نحو احمدته اى وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اى ازلت عجمته وللزيادة فى المعنى
نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اى عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل الشئ
الى افعل فيصير لازما وذلك نحو اكب واعرض يقال كبه اى القاه على وجهه فاكب وعرضه اى اظهره فاعرض
قال الزوزنى ولا ثالث لهما فى ما سمعنا وفعل بتكرير العين نحو فرح تفريحا واختلف فى ان الزايد
هى الاولى ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وذلك عند
الخليل وقيل الثانية لان الزيادة بالاخر اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو
للتكثير فى الفعل غالبا نحو طوفت وجولت او فى الفاعل نحو موتت الابل او فى المفعول نحو
غلقت الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اى نسبته الى الفسق وللتعدية
نحو فرحته وللسلب نحو جلدت البعير اى ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم وفاعل بزيادة
الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا ومن كذب كذابا قال قاتل قيتالا وودى هاريتر
مراء وقاتلة قتالا وتاسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعدا يفعل احدهما بصاحبه ما يفعل
الصاحب به نحو ضارب زيد عمروا وقد يكون بمعنى فعل اى للتكثير نحو ضاعفته وضعفته وبمعنى
افعل نحو عافاك الله اى اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع ووقع ودافع ودفع وسافر وسفر و
القسم الثانى من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفين وهو
نوعان والمجموع خمسة ابواب اما اوله التاء مثل تفعل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسر تكسرا
وهو لمطاوعة فعل نحو كسرته فتكسر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق فعل المتعدى بمفعوله فانك
اذا قلت كسرته فالحاصل له التكسر وللتكلف نحو تحلم اى تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول اصل
الفعل نحو توسدته اى اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجد اى جانب
الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرعته اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب
نحو تكبر اى طلب ان يكون كبيرا او تفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا وهو لما يكون
من اثنين فصاعدا نحو تضاربا وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعديا
الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وزن فاعل لنسبة
الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الفعل الى
المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق له ولمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو
تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف فى هذا الباب وبينه
فى باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم فى نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل

بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون
الا لازما ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب اى رددته فانسفق وازعجته اى اقلقته
فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما لانهم لما خصوه
بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة
هى حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع
وللاتخاذ نحو اختبز اى اتخذ الخبز ولزيادة المبالغة فى المعنى نحو اكتسب اى بالغ واضطرب فى
الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب فاجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعل
بزيادة الهمزة واللام الاولى والثانية نحو احمر احمرارا وهو للمبالغة ولا يكون الا لازما واختص
بالالوان والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلاثة مما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما
كان الزائد فيه على ثلاثة احرف مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج
استخراجا وهو لطلب اصل الفعل نحو استخرجته اى طلبت خروجه وللاصابة الشئ على صفة نحو
استعظمته اى وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اى تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل
نحو قر فاستقر وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعال بزيادة الهمزة والالف واللام
نحو احمار احميرارا وحكمه حكم احمر الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد
العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفى بعض النسخ اخرى
نحو اجلوذ اجلواذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى
اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اى خلف ورجع قال ابو عمرو سالت الاصمعى عنه فقال هكذا
فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اى نام
على ظهره ووقع على القفاء والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما فى سلك
ما تقدم وكذا تفعلل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك واما
الرباعى المزيد فيه فامثلته اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا
ويلحق به نحو تجلبب وتجورب اى لبس الجلباب والجورب وتفيهق اى اكثر فى كلامه وترهوك
اى تبختر فى المشى وتمسكن اى اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم
اى ازدحم احرنجاما ويقال حرجمت الابل فاحرنجمت اى رددت بعضها الى بعض فارتدت ويلحق
به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال فى الملحق لانه يجب ان يكون الملحق
مثل الملحق به لفظا والفرق بين بابى اقعنسس واحرنجم انه يجب فى الاول تكرير اللام دون
الثانى وافعلل بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام



الاولى مخففة والثانى مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اى اخذته قشعريرة **تنبيه** الفعل
اما متعد وهو الذى يتعدى بنفسه من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا
فان الفعل الذى هو الضرب قد تجاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع فان المراد بقوله يتعدى
معناه اللغوى وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغيره متساويان فى نصب ما عدا المفعول
به نحو اجتمع القوم والامير فى السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض
بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذى هو ضربت قد تعدى الى المفعول به فى نحو ضربت زيدا وان
اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا خفاء ويسمى المتعدى ايضا واقعا لوقوعه على
المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم واما غير المتعدى وهو الفعل الذى لم يتجاوز
الفاعل كقولك حسن زيد فان الفعل الذى هو الحسن لم يتجاوز الفاعل الذى هو زيد بل اثبت
فيه ويسمى غير المتعدى ايضا لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه
على المفعول به والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحروف فيسمى لازما
وذلك عند النحاة وفى الاستعمال نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد
واللام زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والتعدى واللزوم بحسب المعنى و
تعديته اى تعدية الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته فى الثلاثى المجرد خاصة بتضعيف
العين اى بنقله الى باب التفعيل او بالهمزة اى بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان
قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما
قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر فى الكل اى من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه
لان حروف الجر وضعت لتجر معانى الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان قولك
ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يغير شئ من حروف الجر معنى الفعل الا
الباء فى بعض المواضع نحو ذهبت بزيد بخلاف مررت به والذى يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد
مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التى للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه والباء فى مثله
كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما فى الهمزة والتضعيف
فلا بد فيه من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف
كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد وبعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية
اى فى البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب
المنشعبة موكول الى السماع فلا تقول انصرت زيدا عمرا ولا ذهبتنا لدا ونحو ذلك كذا
قال بعض المحققين والحق انه لا بد فى المتعدى الذى يبحث عنه ويجعل مقابل اللازم من تعديه

الحروف معناه لما مر انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعدٍّ اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا المعنى المتعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شئ من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظرا هذا **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان الزمان الماضي قبل زمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الصناعي فلا يلزم تعريف الشئ بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فانه قد نقل معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نحو نعم وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي عارض نشأ من لم والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من افتعل هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس او في قوله او كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في المحدود اي ما كان احد هذين الوجهين وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن نحو نصر ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل انفعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات كما بني آخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول واما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا ومثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يكتف

بذكر



بذكر الكلي لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدي المستفيد فذكر جزئيا من جزئياته ويقال له انه مثاله نصر للغائب المفرد نصرا للمثناه نصروا للجمعه نصرت للغائبة المفردة نصرتا للمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما للمثناه نصرتم لجمعه نصرتِ للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره فزادوا التاء في نصرت للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحرك بالاسم والساكن بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف والواو علامة للفاعل الاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقوله فلو ان الاطبا كان حولي وكان مع الاطبا الشفاء وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا للبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم اقوى الحركات والمتكلم اقدم في الرتبة لانه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان اليا يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت اليا فتناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين الغائبين وضموها لان الميم شفوية كالواو وفيناسبها الضم وصنعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر وهو النون كما في المنفصلات نحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو ههنا اثقل من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث وكذا فرقوا بين الجمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكرها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من تصريف نصر افعل وفاعل وفعل وفعلل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل نحو اقشعر اقشعرا الخ وافعوعل نحو اعشوشب الخ وكذا البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الزكي يدرك بالنظير الواحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد ولا تعتبرانت وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت ولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الف قال في الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوايل اي في اوايل

انفعل

انفعل وانتعل واستفعل وما اشبهها مما في اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها
لا تسقط في الدرج ولهذا انفتحت يعني لا يقال ان اوايل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة
فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اي لان هذه الالفات زائدة لدفع الابتدا بالساكن تثبت في
الابتدا للاحتياج اليها وتسقط في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو افتعل واستفعل
وانفعل بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له
باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال
وهو اي المبني للمفعول مطلقا سوا كان من الماضي او من المضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول
ضرب زيد فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل للتعظيم فتصونه عن لسانك او للتحقير
فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان ولا غرض في الفاعل
نحو قتل الخارجي فان غرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني وينتقض بالمبني
للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدا اي المبني للمفعول من الماضي الفعل الذي كان
اوله مضموما كفعل وفعلل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء
ايضا لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذلك قال لو في تفاعل تفوعل بضم
منضوما مبنيا للفاعل
التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء فقط لالتبس بمضارع فاعل وقلبت الالف واوا للانضمام ما
قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لان اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل و
استفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعول و
افعوعل وافعلل ونحو ذلك لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل
فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك منه في الضم يعني تكون مضموما عند
الابتدا كقولك مبتديا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة التاء وما قبل الاخر اي اخر المبني
للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال وفي نحو افعل وافعول يقدر الاصل
وهو افعلل وافعوعل وفي نحو افعل الاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى
وادغمت الثانية في الثالثة قلنا امل ولو قال لما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كالفد
والسر في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر انه لا بد من التغيير ليفصل المبني للمفعول من المبني للفاعل
والاصل فعل فغيروه الى فعل بضم الاول وكسر الثاني دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان
الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض ولكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولى
من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول وكسر ما قبل
الاخر وما يقال ان الضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء لان المفعول المرفوع عوض

عنه وهو



عنه وهو كاف وجاء فزد له بسكون الزاء والاصل فصد له اسكن الصاد وابدل بالزاء وحلب وطرب
ضرب بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الاخر وقرئ قوله ردت الينا بكسر
الراء وكل ذلك مما لا يعتد به وجاء نحو جن وسل وزكم وحم وقيد وعل مبنية للمفعول ابدا
للعلم بفاعلها في غالب العادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه
وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اي الفعل
الذي يكون في اوله احدى الزوايد الاربع وهي اي الزوايد الاربع الهمزة والنون والياء والتاء
فيجمعها اي يجمع تلك الزوايد الاربع قولك انيت وابتن او نأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي
واختصوا الزيادة به لانه موخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم و
لقائل ان يقول ان هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكرم وتباعد فان اوله احدى الزوايد الاربع وليس بمضارع
ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان اوله احدى الزوايد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي يكون للمتكلم وحده
والنون التي يكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر
والنون له اي للمتكلم اذا كان مع غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم وحده
في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعالى نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر او مثنى نحو
انتما تنصران او مجموعا نحو انتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلاثة او مؤنثا وللغايبة
المفردة نحو هي تنصر ولمثناه نحو هما تنصران والياء للغايب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر او
مثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث الغايبة نحو هن ينصرن واعترض عليه
بانه يستعمل في الله تعالى وليس بغايب ولا مذكر ولا مؤنث يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد تعالى الله عن ذلك
فالاولى ان يقال والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب عنه بان المراد اللفظ فاذا قلت الله تعالى علوا كبيرا
يحكم بكذا فان الله لفظ مذكر غايب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغايب فان قلت
لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا
الى حروف تزاد لنصب العلامات فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في
كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتدا
بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم
على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه تؤدي زيادتها الى الثقل لا سيما في مثل ووجل
بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها ههنا ايضا
تاء واعطوها المخاطب لانه موخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو من منتهى مخرج الهمزة
والياء لكونها شفوية واتبعوه الغايبة والغايبتين لئلا يلتبسا بالغايب والغايبين وحينئذ

وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المونث
في الغايب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتا كما في الواحدة والمثنى بل باليا
كما هو مناسب للغايب لكون مخرج اليا متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغايب بين ابين
المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في
المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد واللين من جهة الخفا والغنة فان قلت لم سمي هذا
القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبهين ارتضعا من ضرع
واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابهة لاسم الفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق الاسم في وقوعه
مشتركا وتخصيصه بالسين او سوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا او عمروا وخالدا او غيرهم
فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وبهذه المشابهة التامة اعرب من بين ساير الافعال
وهذا اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزا من طرف الماضي والمستقبل يعقب بعضها بعضا من
غير فرط ومهلة وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده
بعد زمانك الذي انت فيه تقول تفعل الان ويسمى حالا وحاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا
والمشهور ان المستقبل بفتح البا اسم المفعول والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل
كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان تستقبله فهو مستقبل اسم المفعول لكن الاولى ان يقال
المستقبل بكسر البا فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخ من خرازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال
في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده
هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من
المناسب ان تكون لها صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل واذا دخلت عليه اي على المضارع السين
او سوف فقلت ستفعل او سوف تفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال فصعا وسميا
حرفي تنفيس ومعناه تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي
وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف الفا فيقال سو وقد يقال سي بقلب الواو يا وقد
يحذف الواو وتسكن الفا التي كان متحركا لاجل التاكيد فيقال سف افعل وقيل ان السين منقوصة
من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قيل واذا دخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان
الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك
فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما
تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف وقوله تعالى ان ربك ليحكم بينهم
يوم القيمة منزل منزلة الحال اذ لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة وعند



البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني
للفاعل منه اي من الفعل المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا
ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وفرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اي مما كان ماضيه
على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل اما الفتح فهو الاصل لخفته
وكسر غير اليا فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين وهم يكسرون اليا اذا كان بعدها تاء
اخرى ولا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا
ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان
قلت فلم يفتح حرف المضارع في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا التباس فيها اصلا ثم يحمل يكرم عليها وحمل
الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم
اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم
اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك
مما مر ولقائل ان يقول فلا يدخل في هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف
المضارعة منهما والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة
منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين
زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا وبانهما من الشواذ ولا يجب ان يدخل
في الحد الشواذ ونحو خصم وقتل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيما بعد وحذفت
الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا ولهذا يفتح حرف المضارعة ويقال
يخصم ويقتل وههنا موضع بحث وهو انما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول
اراد ان يذكر هنا علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال وعلامة بناء هذه الاربعة يعني
يكرم ويدحرج ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف التي قبل الاخر منه اي اخر كل واحد من هذه الاربعة
حال كونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره في
بحثه مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد تستعمل
بلفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر فان تدعياني
احم عرضا ممنعا وكقوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا وقس على هذا المذكور
من التصريف يضرب ويعلم ويدحرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع
ويحمر ويحمار ويستخرج ويتدحرج ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويحرنجم ويقشعر
ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تامل وتميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر و

ويكسر في يعرف في المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع
الذي كان حرف المضارعة منه مضموما ابدا حملا على الماضي وكان ما قبل آخره منه مفتوحا فان
كان مفتوحا في الاصل بقي عليه والا يفتح ليعدل الضم بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو
ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج ونصر يفهما على قياس المبني للفاعل في نحو يفعل
ويفعال ويفعلل بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعالل ويفعلل بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف
غير المتعدي لانه اقل ما يوجد منه واعلم انه الضمير للشان تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان
للفعل المضارع فلا يغيران صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقدم تفسير الصيغة في صدر الكتاب يعني
لا يعملان فيه لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كي نحو جئته كي لا يكون له
على حجة تقول لا ينصر لا ينصران الخ كما تقدم في ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ
واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر الغائب وان الشرط
والجزاء والاسماء التي تضمنت معناه والغرض في هذا الفن بيان آخر الفعل عند دخول الجازم
عليه فيحذف منه الحركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف
نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري لان النون في هذه
الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما تحذف حركة الواحد كذا تحذف النون وانما جعلت
اي النون علامة للاعراب كالحركة لانه لما وجب ان يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما
يكون في آخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي الضمائر لانها لما اتصلت بالافعال
وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف للاعراب ولم يمكن زيادة
بحروف المد واللين فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف
الجازم نون جماعة المؤنث فلا يقال لم ينصر في لم ينصرن فانها اي لان نون جماعة المؤنث
ضمير كالواو في جمع المذكر وهو الفاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر
فانها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع
صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا يتصل الا بالفعل فرجح
جانب الفعلية وصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب بالحرف
والحركة على ما لا يخفى فردت الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله
تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ وجاء لم في الضرورة غير جازمة وجاء ايضا مفصولا بينها
وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعده واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان
ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل النصب لكونه مشابها لان المشددة

وهو ينصب

وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال فيبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب
يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم يكون بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول
من الرفع النصب لانه معرب والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا
بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع
والنصب والجر فان هذا امر زايد فليتأمل وتسقط النونات لانها علامة للرفع سوى نون جماعة
المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب وانما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على
الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في المثنى والجمع
فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت النونات المحذوفة في حال الجزم حال النصب ايضا فنقول
لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومعنى لن نفي فعله مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع
لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع
عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام
لكون المشابهة مستفادة منه عمل الجزم ويكون مكسورة تشبيها باللام الجارة لان الجزم
بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز سكونها قال الله تعالى
فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله
وتقول في امر الغايب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرئ فلتفرحوا
بالتاء خطابا وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب انت الخ لان هذا الامر ليس للفاعل المخاطب
لان الفاعل محذوف فيه وكذا لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص
بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف
ان يقول فنقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا فلاصل
لكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غايب فا
لقياس تغليب الحاضر على الغايب نحو افعلا او افعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام على المضارع
لتقييد التاء الخطاب اللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله
محمد صلى الله عليه وآله لتاخذوا مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل بها كقوله
محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا اي لتفد نفسك وجاز الفراء حذفها في
النثر كقولك قل له يفعل وفي التنزيل قال الله تعالى قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة
والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام و
المخاطب بغيرها لان الامر المخاطب اكثر استعمالا فكان بالتخفيف اولى والامثلة لينصر لينصرا

لينصر والخ وفي المجهول لننصر لتنصر لينصر النصر الخ فكذلك ليضرب ليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليتكسر وليتباعد ولينقطع وليجتمع وليفرح الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اى من الجوازم لاء الناهية وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهى اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب او نقيضها من جهة ان اللام لطلب الفعل وهى لطلب تركه بخلاف لاء النافية اذ لا طلب فيها اصلا فنقول في نهى الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ وفي النهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصري الخ وهكذا امثال سائر الافعال من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك مما مر في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة ليسمى بذلك لان حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو الامر الحاضر اى المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم اى في حذف الحركات والنونات التي يحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع المجزوم وسكناته اى لا تخالف صيغة الامر صيغة المضارع المجزوم الا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبنى اجرى مجرى المضارع المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وما اعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف الالتباس بالمضارعة وليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركات والنونات علامة الاعراب فينافي البناء ولهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث واذا اجرى على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اى من المضارع حرف المضارعة ليفرق من المضارع وتاتى انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة لان صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم ومثل هذا كثير في الكلام او يقال المجزوم بمعنى العامل معاملة المجزوم مجازا او يجعل مجزوما مفعول تاتى والباء لغير التعدية اى تاتى مجزوما يكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب المعنى تاتى الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة لانه حال من الباقي او لانه وصف للفعل مقدرا اى حال كونها فعلا مجزوما واذا احذفت حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم فتقول في الامر الحاضر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن الخ وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر الا فارحموني يا اله محمد فان لم اكن اهلا فانت له اهل وهكذا تقول في كل ما يكون

فابعد

ما بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق من المضارع لان الماضي لا يؤسسه فلا مناسبة بينهما وان كان اى ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما مر في تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتاتى بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة الوصل مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لانها تحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليس بوجه وانما سميت همزة وصل لانها وضعت للتوصل بها الى النطق ويسميها الخليل سلم اللسان لذلك اى دفع الابتداء بالساكن فيكون مكسورة في جميع الاحوال الا في حال ان يكون عين الفعل منه اى من الباقي او من المضارع مضموما فتضمها اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم تقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اعلم واضرب وانقطع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم تزد في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله وفتحى اهمزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارع هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفت الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم ثم حملوا يكرم وتكرم ونكرم عليه طردا للباب وقد استعمل اصل المرفوض من قال فانه اهل لان يؤكرما شيخ على كرسيه معمما فلما راوا انه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول وقوله بناء نصب على المصدرية بفعل محذوف او في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك لكونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا او الغائبة المفردة او المثناة احديهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز اثباتهما اى اثبات التائين لان الاثبات هو الاصل نحو تجتنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما اى احدى التائين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف كما تقول انت تجنب وتقاتل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدى والاصل تتصدى اى تتعرض ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تصديت لانه خطاب ونارا تلظى اى تتلهب والاصل تتلظى ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تلظت وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف في

المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة فحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاولى لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف به اولى ولانه لو حذفنا التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت التاء الثاني لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل وفاعل وفعلل

واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اى طاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب اى يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطرد والاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوى مشفر الضاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصلح واضرب بقلب الثاني الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطجع في اضطجع اى نام على الجنب وقرئ في بعض شاذتهم ويخسف بهم ويغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اظطلم فثلثة اوجه الاول اظطلم والثاني اطلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظلم بالظاء المعجمة وقلب المهملة اليها وروى وجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظطلم وكذلك جميع متصرفاته اى متصرفات كل واحد منها فانه يجري فيها ذلك نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر اصطلح والنهي لا تصطلح وكذلك اضطرب يضطرب فهو مضطرب ويطرد فهو مطرد ويظطلم فهو مظطلم وكذلك بواقي الامثلة باسرها

واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه اى تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر وهو خلاف النسيان والزجر وهو المنع والنهي ادرء والاصل ادترء ولا يجوز فيه الا الادغام واذكر والاصل اذتكر وفيه ثلاثة اوجه اذدكر بلا ادغام واذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر تنحي





على الشذوذ جوازا او مقضبا والهرم تذديه اذ زاء عجبا وفي التنزيل وادكر بعد امة وازدجر والاصل ازتجر وفيه وجهان البيان وهو ازدجر وفي التنزيل بل قالوا مجنون وازدجر والاصل ازتجر والادغام بقلب الدال زاء نحو ازجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اى اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب وقد تلحق الفعل حال كون ذلك الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد ولا تلحقان الماضي والحال قيل لاستدعائهما الطلب اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضيا للتاكيد لان غرضه فيه التحصيل والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في الزمان الماضي لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في الزمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا او امكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود فهو الاولى بالتاكيد اى الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف من نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما لا يلحقان الصرف في السعة الا فيما فيه معنى الطلب او ما اشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا يلحقان الا مستقبلا فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم لكونه غالبا على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو اما تفعلن في ان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا في الوقف قال الله تعالى لنسفعا اى لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبي شمالات قلت لانه مشبه بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي والعدم والنفي مشبه بالنهي وهو مع ذلك خلاف القياس لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في ضرورة انت تفعلن وهاتان النونان احدهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وبعض النسخ بالنصب اى حال كون احدهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اى في الفعل الذي يختص الثقيلة به اى بذلك الفعل يعني ان من بين النونين ان يختص الثقيلة به اى بذلك الفعل اى ينفرد بلحوق هذا الفعل كما يقال تخصك بالعبادة اى لا نعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذي يختص بالثقيلة اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعم الجميع وهو اى ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهي اى النون الثقيلة مكسورة فيهما اى في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد

الى الفعل ويجوز ان يكون عايدا اليهما فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النسا باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعانّ سبيل المفسدين بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحا وهي لبنت في لا تتبعانّ للتاكيد فتدخل انت الفا بعد نون جمع المونث كما تقول اذهبنان والاصل اذهبنّ فادخلت الفا بعد نون جمع المونث وقبل نون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلث نون جمع المونث والمدغم والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اى فعل الاثنين وجماعة النسا نون الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على غير حده وهما الالف والنون وح لو حركتها لاخرجتها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اى لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهين لانه تحذف النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك لما مر ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النسا لادى الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكروه ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النسا التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها الخفيفة فقلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة قبل دخولها مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النسا ادخل الالف فقال اضربان واضربنان دون اضربن وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري على مجرى الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة اكثر من الخفيفة فالمناسب ان يعدل من الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اى لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف مد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما فيه اى في حرف اخر نحو دابة فان الالف والباء الاولى ساكنان والالف حرف مد والباء مدغم فجاز لان اللسان انما يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين ليدخل فيه نحو خويصة لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره لكن المصنف لم يفرق

بينهما



بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما يفيد الحصر كما فسرناه انها وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جايز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر ولئن سلمنا انه اراد غير الوقف لكنه يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الآن بسكون اللام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض شأنهم وذي العرش سبيلا واللاتي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت فلم لم يجز في نحو عقبى الدار وقالوا ادارانا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في دخل يدخل فيحذف من الفعل معهما اى مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا لما ذكرنا في نون جماعة المونث واعلم ان قوله معهما هذا يوهم منه جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما واجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون تحذف معهما على مذهب يونس حيث اجاز دخولها في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الخفيفة والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم فانه لطيف دقيق ويحذف مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اى فعل جماعة المذكر الغايب والمخاطب وياء تفعلين اى فعل المخاطبة الواحدة لالتقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفنا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فالتقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي ان لا يحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما فيه ويكونان في كلمة واحدة فهو ههنا ليس على حده لانه يكون في الكلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعله مراد المص ولكن لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة كذا فعل جار الله علامة

وهنا موضع تامل فقي لجملة الامثلة الثلثة تحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا
يحذفان بل لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء
الساكنين نحو لا تخشون اصله لا تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين
وقيل تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون قيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان
الواو والنون المدغمة ولم تحذف احديهما اما الواو فلعدم ما يدل عليه بل حركت بما يناسبه وهو الضمة
لكونه اخف فقيل لا تخشون وهو نهي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت
كسرة الياء ثم الياء وادخل لاء الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى
الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء المناسبة بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسبا له وهي نهي المخاطبة
ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون فقيل لتبلون فادخل نون التاكيد وحذفت
نون الاعراب وضمت الواو كما في لا تخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول
من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين حذفت همزته كما سيجئ فقيل تريين
ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء ولك ان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما
ثم حذفت الالف فهذه اولى واياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياءه كما ظن صاحب الكواشي
في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه الاولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو
ظاهر فقيل ترين فادخل اما وهي من حروف الشرط فحذفت النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد
وكسر الياء ولم يحذف لما ذكرنا في لا تخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون
التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول اما كما تقدم في اول البحث وكذا لا تخشون ولا تخشين بخلاف
لتبلون فانه يلحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم تقلب الواو
والياء الفا في هذه الامثلة لان حركتهما عارضة لا اعتداد بهما وهذا هو السر في عدم اعادة اللام
المحذوفة فيها حيث لم يقل لا تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن
وارضي وكذا لا تخشن في لا تخشي ويفتح معهما اي مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد
والواحدة الغائبة لانه اصل الخفة فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل
فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة
المخاطبة ليدل الكسر على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل
ليشمل نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء ليسا اخر الفعل بل كل واحد منهما اسم راسه
لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل وقيل
الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في نحو لا تخشون ولا تخشين وتقول في





الامر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن بالضم
لكونه فعل جماعة الذكور واصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح ايضا
لانه فعل الواحدة الغائبة لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح ولينصرن بالضم ولتنصرن
بالفتح لما علم وترك البواقي لان الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة انصرن
انصران انصرن انصرن بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن
انصرن انصرن وقس على هذا نظائره اي نظائر كل واحد من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن
واعلمن ولنضربن وليعلمن وغير ذلك الى ساير الافعال والامثلة واما الاسم الفاعل والمفعول من
الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجئ اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر للواحد وناصران للاثنين
حال الرفع وناصرين حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع ناصرين في النصب والجر
وذلك لانهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف كان الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا
رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع
بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور في الجمع
ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة
واحد ناصرتان للمثنى ناصرات لجماعة الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجئ اسم المفعول
منها على مفعول تقول منصور منصوران منصورون الخ وانما قال والاكثر لانهما قد يكونان على
غير فاعل ومفعول نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل و
حلوب في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول رجل
ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم وامراة ممرور بها وامراتان ممرور بهما ونساء ممرور
بهن اي لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تعديه اذ ليس له مفعول فتثنى انث وتجمع وتذكر
وتؤنث الضمير فيهما اي في الاسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر الاسم المفعول مطلقا فلا تقول
ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعني الجار
والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه
وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم فيقال زيد به ممرور ولانه ذكر في
قوله تعالى كل اولئك عنه مسئولا فان عنه فاعل مسئولا وقدم عليه وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل
كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثلتهما في التثنية والجمع
والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل

الذي بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو زيد قتيل وامراة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان و
قتيلة فلانة فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلاثة ثلاثيا
كان او رباعيا فالضابط فيه اي في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط امر كلي منطبق
على جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه ميما مضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل اخره اي اخر
المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله وهو المبني للفاعل وتفتحه اي ما قبل الاخر في اسم المفعول
كما فتحته في فعله اعني المبني للمفعول نحو مكرم بالكسر اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج
ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا قياس بواقي الامثلة الا ما شذ من نحو اسهب اي اطنب واكثر
في كلامه وهو مسهب واحصن فهو محصن والفج اي افلس فهو ملفج بفتح ما قبل الاخر في الامثلة الثلاثة
اسم الفاعل وكذا نحو اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع فهو يافع فلا يقال معشب و
لا مورس ولا موقع وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع نحو محاب ومختار و
مختار ومضطر ومعتد ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع
ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في اسم المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة
مستويان لسكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال
الحركة استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر كسرة ما قبل الاخر في اسم الفاعل وفتحه في اسم المفعول
ويفرق في الاخرين بانه يلزم في اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل
لا يقال لا نسلم استواءهما في الاخرين لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب و
الجار والمجرور شرط لا شطر واذ قد فرغنا من السالم فقد حان ان نشرع في غيره فنقول قد تبين
من تعريف السالم ان غير السالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلثة
فصول مقدما المضاعف فانه كان ملحقا بالمعتلات فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهته
السالم في قلة التغير وكون حروفه حروف الصحيح قائلا فصل المضاعف وهو اسم المفعول من
ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشئ مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة
ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حجر اصم اي صلب وكان اهل
الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم وقال الخليل انما سمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث
لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي
المجرد غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا مضاعف الثلاثي وقال وهو اي المضاعف
من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني ان كان العين باء كان اللام
ايضا باء وان كان دالا كان دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد واعد الشئ اي هياه في المزيد فيه

فبين

فبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين واللام دالان
كما ترى واسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان
والجملة خبر المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل
المضاعف على الاضافة وهو اي المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه
الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اي المضاعف
من الرباعي المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهي الموافقة تقول طابقت بين الشيئين
اذا جعلتهما على حد واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ
زلزلة وزلزالا اي حركه ويجوز في مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو
دحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام لتحقق شدة لكنه
حمل على الثلاثي ولان علة الادغام اجتماع المثلين فاذا كان فيه كان داعيا الى الادغام لكن لم
يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام نحو مددن من الثلاثي
فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات
وجعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات
لان حرف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرف موضع حرف اخر والحروف التي يجعلها موضع
حرف اخر حروف انصت يوم جد طاء زل وكل واحد منها ابدل من عدة حروف ولا يليق بيان ذلك
ههنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعني ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء
لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثال هذا كثير في الكلام نحو تقضى البازي
اي تقضض وحسيت بالخبر اي احسست به وتلعيت اي تلععت وكذا الرباعي نحو دهديت اي دهدهت
وصهصيت اي صهصهت ومهميت اي مهمهت في امثال ذلك ولانه يلحقه الحذف فكقولهم مست
وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست في مسست وظللت واحسست يعني ان اصل مست مسست
بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختص الحذف
بالاولى لانها تدغم وقيل بالثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه لما حذفت
السين مع حركتها فبقي الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه لما نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها
وحذفت السين فقيل مست بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت
فتحة السين الى الحاء وحذفت احد السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السماء فنلنا ها
ودام لنا حتى نرى احد يشي وشهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول
ابي زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف

وقال في الصحاح مسست الشيء بالكسر امسه بالفتح مسا فهذه هي اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشيء
بالفتح امسه بالضم ويقال ظللت بالكسر اظل ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل واحسست بالخبر
واحسست به اي ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون بالسين ياء قال ابو زبيد احسين
به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف بحرف التضعيف كما يلحقان حرف العلة كما سنذكره في
بابه الحق المضاعف بالمعتلات وجعله من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما يلحقان
المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو يتجنب في تقائل وتدحرج كما مر واما الابدال فاكثر
من ان يحصى ويمكن الجواب عنه بانهما يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح
فانهما لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم امليت الخ
رمز خفي الى ذلك وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما في امليت و
احسيت والمضاعف يلحقه الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام في فم
الفرس اي ادخلته فيه وادغمت الثوب في الوعاء والادغام بالتشديد افتعال من عبارات الكوفيين
والادغام افعال من عبارات البصريين فقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو
لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على وزن افتعلته وهو اي الادغام في
الاصطلاح ان تسكن حرف الاول من المتجانسين وتدرج في الثاني اي في حرف الثاني نحو مد
فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني
اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت
لا يظهر بنفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغم مدغما اسم مفعول
لادغامك اياه ويسمى الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف
فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل حسا لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا
فان اصله مدد والاول ساكن فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه
ان ابقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي
المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة
فان اتصلت ففيه تفصيل يذكره فيمر عما ذكرنا بقوله في نحو مد يمد واعد يعد وانفد ينفد و
اعتد يعتد ولما كان ههنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا
ذكرها استطرادا ليبين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسود يسود من باب الافعلال
واسواد يسواد من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد
فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمان

اي سكن

اي سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلال
كالاقشعرار وتماد يتماد مضاعف من باب التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين
مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا الحقها تاء التانيث في نحو مدت واعدت وانفدت الخ وكذا هذه
الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا
كان او مضارعا نحو مد والاصل مدد ويمد والاصل يمدد وكذا يمد وامد ويمد وكذا نظائره
اي نظائر نحو مد يمد كاعد يعد وانفد ينفد فيه واعتد يعتد به واستعد يستعد له وتمود يتماد
بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم يجئ
منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدد يمدد في التفعيل وتمدد يتمدد في
التفعل وذلك لان العين وهو الذي يدغم فيه متحرك ابدا الادغام حرف اخر فهو لا يدغم في حرف اخر
لامتناع اسكانه وفي نحو مداعي مصدرا اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم
يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقبه نحو مد بقوله مصدرا دفعا التوهم انه
ماضي او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف او ما شاكله من الف ضمير او واوه
او ياؤه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه مجهولا او معلوما ولذا قال بالفعل
ولم يقل بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون
متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين فح الاول ان كان ساكنا يدرج والا يسكن ويدرج في الثاني
فالالف في نحو مدا بفتح الميم او ضمه فعل الاثنين من الماضي او الامر والواو في نحو مدوا بفتح الميم او ضمه فعل
جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء في نحو مدي بضم الميم هو فعل الامر من المؤنث من يمدين فان المحققين
على ان الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش فيقول هذه الياء
للخطاب وفاعلها مستتر وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب
في كل فعل اجتمع فيه متجانسين ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره
اذا اشتدت جعودته وضببت البلد اذا كثر ضبابه بفك الادغام فشاذ وجيء به لبيان الاصل وضننوا
في قول الشاعر مَهْلاً أَعَاذِلُ قَدْ جَرَّبْتِ مِنْ خُلُقِي   إِنِّي أَجُودُ لِأَقْوَامٍ وَإِنْ ضَنِنُوا محمول على
الضرورة والشايع الكثير ضنوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع
المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره
مجردا كان او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لان هذه الضماير تقتضي ان يكون ما قبلها
ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله نحو مددت الى
مددن يعني مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن ومددن ومددن و

يمددن وامددن ولا تمددن فهذا مثل نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل
الواحد اى جازم كان فيجوز عدم الادغام نظرا الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثانى وهو ساكن
هنا فلا يدغم ويقال لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه
يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط اعنى من يك
ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثانى او يدغم فيه الاول
فيقال لم يمد بضم الدال اتباعا او الفتح او الكسر كما سيأتى وهو لغة بنى تميم والاول هو الاقرب الى القياس
وفى التنزيل ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون فى هذه ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز فيه
الادغام قلت لان هذه الضماير كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دالة على ذلك فلو حرك لزال ذلك
الغرض ولان الادغام موقوف على تحرك الثانى وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات
الاربع فيلزم الدور وفى هذا نظر اذ تحرك الثانى لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول و
هو جزء الادغام لا نفسه وانما قال على فعل الواحد لان الادغام واجب فى فعل الاثنين وفعل جماعة
الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع فى فعل جماعة النساء فالجائز فى فعل الواحد
غائبا كان او مخاطبا او متكلما وكذا فى الواحدة الغائبة ولفظ المص لا يشعر بذلك اذ لا يندرج فى
الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا لانه يندرج فيه
ح فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل
فهى فى حكم المثنى ولا يخفى عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحها
او مضمومها فان كان مكسور العين كيفر اى يهرب او مفتوحها كيعض الشئ ويعض عليه اى يأخذه
بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين
الكسر والسكون من التآخى ولان الجزم قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر اعنى فى الافعال وكذا
جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول الكسر فى
نحو لم يفر لتناسب كسرة العين وكذا الفتح فى لم يعض فتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام كما هو فى
لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمار ويحمر يعنى تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها
لما مر ولم يقشعرر ولم يحمارر ولم يحمرر بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لان تقدير الاصل فى يحمر ويحمار
ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل الاخر فى المضارع وفى الماضى مفتوحة حملا على الاخوات
نحو يستمع ويستخرج وقولهم ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى يدل عليه وان كان
العين من المضارع مضموما يجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر
نحو يمد اى قبل الادغام تقول لم يمد بحركات الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل

فحركة

فى حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم وهذا حكم الامر يعنى امر المخاطب
واما امر الغائب فهو داخل تحت المجزوم يعنى يجوز فى الامر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز فى المضارع
فلا تنس ما تقدم انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع اذا اتصل
به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما
تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان كان مضموم العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح
والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر فى المضارع وقد روى بالحركات الثلاث فى قول جرير ذم المنازل
بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف الافصح الكسر فى مثل هذه الصورة اعنى
عند التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله اعدد من الرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير
طالب والمراد جواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بنى تميم وممتنع عند الحجازيين
قالوا فاذا اتصل بالمجزوم فى حال الادغام ها الضمير لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح وردها بالضم
على الافصح وروى ردها بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثى المزيد فيه فى جميع ما ذكرنا حكم
المجرد وان لم يذكره المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اليه اذ لا يخفى شئ منه على من له المع
تقول فى اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم مانع والتقاء الساكنين
على حده والاصل مادد ماددان ماددون ماددة ماددتان ماددات ومواد وتقول فى اسم المفعول
ممدود مصون عن الادغام لحلول الفاصل بين حرفى المضعف وهو الواو وهو كالصحيح بعينه واما
المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب والا يمتنع
واما الرباعى المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا فهذا اوان ان نشمر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز فقدم
المعتل على المهموز لما له من الاقسام والابحاث مما ليس للمهموز فكانه تحرك من نفس السامع فى طلبه لكونه
اكثر بحثا

## فصل المعتل

وهو اسم ما كان احد اصوله اى احد حروفه الاصلية حرف
علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب فانه ونحوه وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما
ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفى
علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهى اى حروف العلة الواو والالف والياء سميت
بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض ويختلف العلة بتغير التى عن حاله وعند بعضهم ان
الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجرى فيها ما يجرى فى الواو والالف والياء فى كثير من
الابواب ولذلك اخرج المهموز عن حد المعتل ويسمى حروف العلة فى اصطلاحهم حروف المد واللين
اطلق المصنف هذا الكلام بفصله فلا باس علينا ان نشير اليه وهى اى حروف العلة ان كانت

متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما فيها وهذه في غير الالف وان كانت ساكنة تسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان ثم ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال يقول وباع يبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حروف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منها وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف المد واللين لانها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان اذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب في الا الفتح اي حين اذا كان حروف اهله الاصول من المعتل تكون منقلبة عن واو وياء نحو قال وباع لان الحروف الاصول من المعتل في حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يكون الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واخره بقوله في الالف في نحو قائل واحماد وبناء عدم البس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل حينئذ يحتمل انواعا مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه سبعة لان حروف العلة فيه اما ان يكون متعددا اولا فان لم يكن متعددا فاما ان تكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلاثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذا قسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء او عينا او لاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة انواع **النوع الاول** من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي اعتل فاؤه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم المعتل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاؤه حرف علة ويقال له المثال لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصل ولا يمكن ان يكون فاؤه الفا لسكونه وقدم مبحث الواو لان احكامها اكثر من الياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل المضارع

الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدره اي من مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وسكون الواو في سائر بعضا بقية اي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد يبقى الواو ويعد بحذفها فيها الامر عد بحذفها لانها مصدر على وزن فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فصار عدة على وزن علة وقبل الاصل وعد احذفت الواو وكانت ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المصنف بقوله يكون على فعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن للحال البس على فعلة الا فيما كان المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له واشار اليه بقوله وعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يجئ في الفاء من فعلة لا يحذف منه ايضا نحو الوصال هو مصدر واصل يواصل نحو واعلم في اسم الفاعل على ذلك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وعد في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو فتحذف لان المضارع هو تعد بلا واو وتحذف حرف المضارعة واسكنت اخره فقيل عد واما الجحد والامر باللام والنهي والنفي فهو مضارع نحو لم يعد ولا يعد ولا تعد ليعد كذلك وموعد اي اجيء بموعد مفعل بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حسب يحسب والاصل يوموعد مفعل واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا زالت كسرة ما بعدها اي ما بعد الواو واعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد المبني للمفعول لان ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطا ويسع ويقع ويضع وامثال ذلك كما سيجيء نحو قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد نحو لم يعده والواو بحذف واسكنت اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت اللام واجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتح الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لبطل الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو في الموضع وان لم يعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع بالعناية ويثبت عطف على قوله فيحذف اي الواو ويثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اي خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاول يوجل بالفتح وهو الاصل والثانية يجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة يجل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار

ما قبلها لانهم يرون الواو بعد اليا ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو يا لسكو
وانكسار ما قبلها وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حروف المضارعة الا انه مختص
بغير اليا فلا يكسرون ولا يقولون هو ييعلم لثقل الكسرة على اليا واهل هذه اللغة يكسرون جميع
حروف المضارعة فيقولون وهو ييجل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر يعبدك الا تستحيي
ملامة ولا تنكالي وزح الفؤاد فيجعا بكسر اليا والاصل يوجع ايجل امر من وجل والاصل اوجل
بكسر الهمزة قلبت الواو يا لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو المكسور
ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل اليا المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب
اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال علة القلب هي الكسرة لسقوط الهمزة
في الدرج ويكتب باليا لان الاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف
عليها والابتداء فيه باليا نحو ايجل فتكتب باليا ولو كتب في كتب المتعلمين بالواو فلا باس به لانه
لتوضيحه وتفهيم للمستفيدين وتثبت الواو في يفعل بالضم ايضا لانتفاء مقتضى الحذف كوجه
اي صار شريفا يوجه وجه لا توجه نحو حسن يحسن احسن لا تحسن وكذا بواقي الامثلة ثم استشعر
اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بان نحو يطا ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله
وحذفت الواو من يطا ويسع ويصنع ويقع ويدع اي يترك لان فيها في الاصل يفعل بكسر العين ففتح
العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن يرد على المصنف انه قال
انما ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كثرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام فلم
فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو ومفتوحة العين فذكروا
ذلك التاويل لئلا يلزم خرم قاعدتهم والامر بين لهم هذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد
الوقوع والافعلي تقدير تسليمه للحق نطا وضع يشكل في مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين
كسلم فلم حكم بانه في الاصل يفعل مكسور العين وهو شاذ حذفت ايضا يذر مع انه ليس بمكسور
العين وليس فتحته لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت
من يذر واما تركوا ماضي يذر ويدع يعني لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر فعلم
انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما وقال في الصحاح قولهم ودع اي ترك اصله ودع يدع وقد
اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وربما جاء في ضرورة الشعر
ودع فهو مودوع وقال ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا
اذا ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواعد مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي
يدعه واصله وذر يذر امبت ماضيه ولا يقال وذره ولا واذره ولكن يقال تركه وهو تارك انتهى



كلامه وفي جعل ودوع من ضرورة الشعر بحيث لا يحتاج الى غير الضرورة ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو
انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملا فما الدليل على ان فاوهما واو فاجاب عنه بقوله
وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيئ واما اليا فتثبت على كل حال
سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او في غيرها وسواء ضم ما بعدها او فتح او كسر لانها
اخف من الواو نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة وهو يقال يمن الرجل على قومه فهو ميمون
ويسر ييسر بالضم منهما لكن ينبغي ان يعتمد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء يئس يئس بحذف اليا وبا
بقلبها الفا وهما من الشواذ وتقول في افعل من اليا اي مما فاوه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع
قلبت اليا في المضارع واوا لسكونها وانضمام ما قبلها ولما كانت الواو واقعة بين اليا والكسرة
في يوسع يوعد لم تحذف اجاب بانه لم تحذف الواو من يوسر مع مقتضى الحذف ولا بقاء اليسر لان
حذف الواو ومن يوسر مع حذف الهمزة اذ الاصل ييسر كما تقدم اجحاف اي اضرار بالكلمة لتاديته الى
حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والخوارزمي خاشية الحفش بالمتن ويمكن الجواب عنه
ايضا بان الواو ليست واقعة بين اليا والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت وههنا انتقل
ههنا منتف لانضمام ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل وكذا موسر في اسم المفعول وتثبت
اليا فيهما اي في المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يا في وانما يسكن فيهما
اي سكون اليا وانضمام ما قبلها وذلك لانه مستمر لتعسر النطق باليا الساكنة المضموم ما قبلها
بشهادة الذوق والوجدان وتقول في افتعل منهما اي من اليائي والواوي اتعد اتسر بتاء قبل العين
وهذا في الواوي اصله اوتعد فقلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام رافع الثقل ولم
تقلب ياء على ما هو مقتضاه لانها قلبت تاء او لم تقلب فانها تاء في هذه اللغة الاولى لاتفاقا باعال
واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو يا لا يجوز قلب اليا تاء ابلتعم كما في اليا
المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموزات وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما اتفقنا اي الواو والياء
تاء وتدغمان اي التاءان المنقلبتان عنهما في التاء اي في تاء افتعل نحو اتعد والاول اصح وابن وزانه
يفتعل اصله يوتعد فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو فيهما تاء وادغمت في تاء افتعل حالهما على الماضي
واتسر يتسر اتسارا فهو متسر هذا في اليائي والاصل ايتسر ييتسر ميتسر قلبت اليا تاء وادغمت في
التاء فيهما بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد ولما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام اشار
اليها بقوله ويقال ايتعد بقلب الواو يا لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز
الا قلب الواو ياء نحو اوتعد ولهذا احمل جار الله العلامة قول الشاعر فاستها تتشكل متشد
وايتصلت بمثل ضوء الفرقد على ان اليا بدل من التاء في ايتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم على

اصل هذه الالفاظ ان يقولوا او ويقد واو ويصل بإثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم الا ان يقلب
لكراهتهم اجتماع الواوين وح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم والثاقل
صنك بالتعد بقلب الواو الفا لانه وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن بالياء لثقلها فقلبت لفا
لخفتها فهو موتقد على الاصل لخفتها ان كان من يوتعد وان كان من ياتعد فلبت الالف واوا
لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد فهو موتعد وايتسر على الاصل اي يايتسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل
اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان بالياء وهذا مكان موتسر فيه في اسم المفعول
كما في اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان الابتداء لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم
المفعول معناه ييسر وقال ذلك لان اي هذا مكان يلعب فيه بالقمار وحكم ودّ ونحوه كحكم عض بعض
يعني ان المعتل الفاء المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه
وجوازه وساير الاحكام من الاعلال ونقول في الامر ايدد كاعضض وفي الاصل اودد ودّ ويجوز
ودّ بالفتح والكسر كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي
لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين نحو ودّ اذ لم يبن منه مفتوح
العين لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوزان اما الضم
فلانه منتف من المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف
والصحيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا يخرج من القاعدة
وح يلزم تغيران وتغير الكلمة من وضعها جدا والله اعلم

## النوع الثاني من انواع السبعة

المعتل العين وهو ما يكون عينه حرف العلة وقدمه لتقدم العين على اللام و
يقال له الاجوف لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال له ذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على
ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو قلت وبعت لما نذكر فانه وان كان جملة تسميه اهل التصريف
فعل الماضي للتكلم فالمجرد الثلاثي تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا
منهما كحركتين لان الحركات ابعاض هذه الحروف ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان
ذلك مثل اربع حركات متوالية وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس
مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمنا به بالاستقراء ونحو صيد البعير وعود من الشواذ بتنبيها
على الاصل وكذا مصدرهما نحو العود وهو الفصل والصيد يقال صيد اذا مال الى جانب
خلقه فان قلت ان لين اصله لين بالكسر فلم لم تقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال
المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجيء منه الا اربعة عشر بناء للماضي وكان

الكسر

الكسر فقيل نقلوها الى حالة لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون على لفظ
الحرف نحو ليست فان اتصل به اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مطلقا او ضمير
المخاطب مطلقا او ضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فعل مفتوح العين من الواو الى فعل مضموم
العين ونقل فعل مفتوح العين من الياء الى فعل مكسور العين دلالة عليهما اي ليدل الضم
على الواو والكسر على الياء لانهما يحذفان كما سيعرف في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا
فعل بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طول بضم العين و
هيبت خوف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقاؤهما
بطريق الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا الافادة في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل
منقولين وهما كالاصليين فلم يغيرا عن حالهما لانه اراد لعدم التغير عدم النقل الى باب اخر
فهما كذلك وان اراد انهما لم يغيرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة من الواو والكسرة من
الياء الى الفاء ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء
وحذفت العين اي الياء والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغير فلا حاجة الى التقييد بالا
وقيل احترز به عن غير الاصليين لانهما يتغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور
بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل اخر وفيه ان البعد وفساده يظهر بادنى تامل في سياق الكلام
وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذا كانا لا يكونان للتعليل وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز
به عن شيء نكته لما ذكر ان فعل الاصلي يغير اراد ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فيتقيد
به لانه هو المقصود دون الاحتراز فلينا تامل اذا تقرر ما ذكرنا فنقول صنت اصلها صونت و
الاصل صونت نقل فعل مفتوح العين الواوي الى فعل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث و
نقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صنت وكذلك
بعيته صنت صنتما الخ ونقول في الثاني باع باعا باعوا الخ بعت والاصل بيعت وبيعت وبيعتما
الخ نقل فعل مفتوح العين اليائي الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء
في هذا السلك امثاله لما هو مفتوح العين بخلاف نحو خاف وهاب وطاب فانه لا نقل فيهما
الى باب اخر فنقول خفت الاصل خوفت وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت فاعلت
بنقل حركة العين الى الفاء ثم حذفت واعلم ان حديث مذهب النقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين
ههنا كلام اخر يطلب من كتبهم واذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح
العين ومضمومه ومكسوره واوا كان او يائيا فقلت صين في العين الواوي واعلاله بالنقل وكذا
لان اصله صون فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها

وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام ويبع هذا في الباقي واعتلالهما بالنقل
لان اصله بيع نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان
احدهما صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه
عند اللغة الاولى والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذا الباب الضم وحقيقة الاشمام ان
تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها قليلا نحو الواو اذ هي تابعة لحركة ما قبلها
وهذا مراد النحاة والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان
بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه ههنا حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو
والياء وتقول في المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعتلالهما بالنقل اي بنقل ضمة الواو
وكسرة الياء الى ما قبلهما اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي
واعتلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب
كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على
الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوي او يائي والواوي اما مفتوح العين او مضموم واليائي اما
مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف
ويهاب ويدخل الجازم على المضارع فيسقط العين اي عين الفعل وهو الواو والياء والالف
اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما يتبين في الامثلة ويثبت العين اذا تحرك ما بعده
اي ما بعد العين حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف تقول عند تحولك في يصون لم يصن وهو في
حركة النون لم تحذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا اما الاثبات فيهما لتحرك ما بعده حكم
نص بالحذف لم يصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو فقد حذفت
عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم يصوني لم يصونا لم يصن وقس
هذا قياس كل ما كان عينه واوا او ياء نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه ولم
يخف بالحذف ولم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف
وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وبع وخف
اذا تحرك ما بعده نحو صن وتثبت اذا تحرك صونا صونوا صوني ولما جمع المؤنث نحو صن فقد حذف
عينه في المضارع والامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن باعادة العين المحذوف
لزوال علة الحذف بتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين
واما جمع المؤنث نحو صنّنان تحذف عينه لازما وقطعا واما نحو بع فتحذف الياء بعا بيعوا بيعي بيعا بعن
بالاثبات بعن بالحذف كما مر واما نحو خف فتحذف الالف خافا خافوا خافي خافا بالاثبات خفن بالحذف

كما تقدم وفي التاكيد بيعن وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن
وخافن الخ بلا فرق ولم يعد العين في نحو صنّ الشيء وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة
لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصوني وامثالها فانها كالاصلية
لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء
واما في نحو صونن فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام انما اشبه ضمير
الفاعل المتصل ونون التاكيد مع الضمير المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما
اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام
الحركة الاصلية لهذا الحركة العارضة فتثبت معها حركة العين مثلها مع الحركة الاصلية وهذا
انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو
دعت دعتا دون دعانا قلبنا مل فان قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون
وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد قلت لان كون
نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو
الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف المتصل به لفظا
ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز فانه
فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما ظن في هذا المقام
وههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا المقام الالف التي هو ضمير الاثنين دون
واو الضمير ويائه والا يجب ان لا يجوز في اغزوا واغزي بدون اعادة اللام لان الابقاء عند المتصل الذي هو
الواو وكذا في نحو اغزن بالكسر اغزن بدون اعادة اللام وهو ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا
اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها يقال ازاد الشيء وزاده وما وقع في الاصطلاح فهو
غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والا
فيحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على
معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز ان يكون الاضافة
بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب
يجيب فان الاصل اجوب يجوب فقلبت حركة الواو منهما الى ما قبلهما وقلبت في الماضي الفا لتحركها في الاصل
وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واجابة اصلها اجوابا نقلت حركة الواو
الى ما قبلها وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وعوض منها تاء في الاخر
وقد تحذف نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن

انعلو وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبة تطلع عليها في مصون ومبيع كلام صاحب
المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا
لم يعلوا في نحو لسود وسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا عود وسود لانهم يقولون الاصل في الالوان
والعيوب افعل وافعال بدليل استضاصهما بهما والبواقي محذوفات منهما فلا يعل كما لا يعل الاصل
وهذا عكس سائر الابواب فانهم من لا يلحظ الاصل ويعل فيقول اعادوا واستادوعاد وشا وهو قليل
قال الشاعر اعارت عينه ام لا اعارا ونحو اعيلت واجبلت واغيمت واطيبت واخوصت واطولت و
احولت من الشواذ جيء بها بنيتها على الاصل وكذا سائر مضارعها وجاء في هذه الافعال الاعلال
والاول هو الصحيح وعليه قول امرء القيس فتلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول
وروى الاصمعي يغيل واستفعل نحو استقام يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو
استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ بنيتها على الاصل قال ابو زيد هذا الباب
كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد والاصل انقود ينقود انقوادا
قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما و
الاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ كذا ذكره وفيه نظر لانه اسم مصدر كما مر ولم ينقل حركة
الواو الى ما قبلها حتى تنقلب الفا كما في اقامة لانه للتفرع الفعل في الاعلال ولا يعل في فعل ولئلا
يلتبس بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب
الاعلال وان كان واو تنقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجوروا و
احوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلنا اجيب يجاب
والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب في المضارع
الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فعلت في قلبت الواو في الماضي ياء وفي
المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله
ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع ويختار اصله يختير
ويجوز فيهما الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل
بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا يبنى من تعديته بحرف
الجر ليبنى للمفعول نحو انقيد به وهو مجيء وقد سلك الاربعة منزلة المجرد في الاعلال فاجرى عليها
احكامه من حذف العين عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم وحذف العين
اذا سكن ما بعده ويجوز للواو الامر منها اي من هذه الاربعة اجب من يجوب والاصل اجوب اعل
اعلال يجب وبني على ذلك البواقي وان شئت قلنا انه مشتق من يجيب بعد الاعلال وحذف العين

لسكون ما بعدها كما في بع وابنت في اجيبا كما في بيعا واستقيما وانقادا واختر اختارا ادل
والضابط ما ذكرنا انه يحذف العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا
واجيبن الخ بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فان كلما نقلتها اذ لا حاجة الى عادة فمن لم يستضئ
بمصباح يستضئ بالمصباح ويصح منه اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول وقاول وتقول
وتقاول وزين وزاين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا يصح سائر تصاريفها
اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك
مضروب جميعها كتصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون
ما قبلها فان قلت في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل حملا على المجرد فلم لم يعل هذه ايضا حملا عليه
قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبله اما الالف
فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر واعلم ان المبني للمفعول من قاول وتقول ومن تقاول
تفوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا
يلتبس بنحو زين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يقلب عينه بالهمزة سواء كان واوا او ياء كصائن
وبائع والاصل صاون وبايع فقلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم
والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي الى
الالتباس بالماضي واختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال عند انما هو لحمله على الفعل
فالمناسب ان يعل مثله ويشهد بذلك صحة عاور وصايد بدون القلب وصرح الاول بقلب الاعلال وقع
في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء
فكانه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال وحافظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين
ويكتب الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ
حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك فقلبت الواو الفا وحذفت الالف
ووزنه فال ولكن المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما يحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف
في قوله تعالى على شفا جرف هار ووزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والف لكنها بالف
فاعل وانما هو وزن شوك وقال في المفصل وربما يحذف العين فيقال شاك والصواب هذا ومنهم من
يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكو ثم يعل اعلال قاض وجاء كما
يذكره فيقول الشاكي ووزنه فالع فعلى هذا يقول جاءني شاك ومررت بشاك بالكسر واسم الفاعل
من الثلاثي المزيد فيه يعل باعلال المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقوم
ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعل كما تقدم

واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع المحذوف واو مفعول عند سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا تنقلب واوا فيلتبس بالواوي فمصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي وقد ذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل لعلة رفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا وان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم بدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو وان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من غازٍ مع التنوين واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ يتمون الياء دون الواو لانها اخف من الواو ويقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك القياس مطرد عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم رذاذ عليه الدجن مغيوم وقال اخر وقد كان قومك يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواو والياء اثقل من الياءين وقد روي ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وصعف نحل مصوون وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعل فعله اي فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع ما بين من الابنية الاه نحو كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار والاصل مجوب ومستقوم ومنقود ومختير وانما قال ههنا القلب وفي اسم الفاعل بما اعل به المضارع لان القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد يكون كمبيع من باع فانه لا قلب فيه **النوع الثالث** من انواع المستعمل المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصانه اخرا من بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لسكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو على اربعة احرف غير الاجوف من المجرد قلت هو في غيره كذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلاثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلذا خالف في ذلك وفعل الاربعة ميمي بذلك وايضا

بقيم

بقيمة الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد تنقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصى ورحى في الاسم والاصل عصو ورحي قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين فالمنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء للفرق بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازا من نحو غزوا ورميا وعصوان ورحيان ويرضيان وارضيان ويغزوان ويرميان مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا ينقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول الفتحة ولو قلب الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو صون واحدة فذيروا ما يجوز ارضين واخشين من الواحد المؤكدة بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه يشبه ارضيا واخشيا المار من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة كما سيجيء وكذلك الفعل الذي زاد على ثلثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو واشترى والاصل اشتري واستقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطوا واستقصوا ياء كما سيجيء ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو السر في فصله ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فانه دقيق خفي قالوا وانما يقلب الفا بمثل اسم المفعول من المزيد فيه كالمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كذلك لما ذكرنا ولما كان الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء مثل بثلاثة امثلة لان الزائد اما واحدة او اثنان او الثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذف الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وكذلك تقلبان الفا ولو كان في الواو بمثل اذا لم يسم الفاعل منه اي في المبني للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى والاصل يعطو ويغزو وقلبت الواو ياء ويرمى اصله يرمي قلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جمع المذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واوا كان اللام او ياء مجردا كان او مزيدا فيه لان اللام وما قبلها متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كغزوا ورضوا وسروا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة او كسرة فضمة اللام تسقط او تنقل فتسقطان او تنقلان كما سنذكره

مفصلا لثقلها على اللام وتسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام ثم يحذف اللام في مثال
وغزلت وغزلنا اي اذا اتصلت بالماضي التاء الساكنة اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل اللام كغزت غزتا
ودمت دمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل غزوت غزوتا
ودميت دميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
وهو في مثل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا لان التحرك من خواص الاسم فعرضت الحركة فيهما
لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركتها ومنهم من لا يلحظ هذا ويقول غزاتا ودماتا وليس بالوجه وثبتت اللام
في غيرها اي في غير مثال غزلوا وغزلا وفي مثال غزلت وغزلنا مفتوحا ما قبل اللام وهي ما لا يكون على
هذه الامثلة او يكون على غزلت وغزلنا لكن لا يكون مفتوحا ما قبل اللام نحو رضيت رضينا وسروت
سروتا لعدم موجب الحذف فاذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح العين واويا غزا اغزوا غزوا الخ وفي
يائيا رمى رميا رموا الخ وفي مكسور العين رضي رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واويا او يائيا لان
الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضي اصله رضو بدليل رضوان وبهذا صرح في الصحاح و
الياء كخشي ولذا لم يذكر المصنف الا مثالا واحدا وكذلك تقول سرا سرو واسرو واسروا سرت سروتا الخ
وانما قال وكذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه كالمذكور وذكر مثالا واحدا لانه
لا يكون الا يائيا وانما تحذف انت ما قبل واو الضمير في غزوا ونحوه او هو الزاي والميم وضمت ما قبلها في رضوا
وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبله
اي ما قبل واو الضمير بقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع منها وان انضم ما قبلها او انكسر ضم لما سبق
الواو الضمة وفتح في غزوا ودموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقي
الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه كان مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة
ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او انكسر ضم لا يخلو عن ركاكة فانه ان
انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح او ضم بقي وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل على انه
لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله واصل رضوا
رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضووا نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء
الساكنين وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين
والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان
معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال
ليس بعد حذف اللام ولا لم يتوجه فيها فاتى عليه الحذف لاجتماع الساكنين احدهما الواو فكيف يكون
الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالا وبقي بعد حذف اللام

وهذا

وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل ضمة اللام اليه
اذ لا منافاة فانه اذا نقل ضمة الياء اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم ينقل وان ضم اي بقي
بينهما على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه كما ذكر في
رضوا فيقول اصل سروا سرووا فنقلت ضمة الواو الى ما قبلها فسلم انه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث
وهذا الموضع تامل واما المصنف فذكر الواو والياء والالف اي اللام منه في الرفع نحو يغزو ويرمي
ويخشى والاصل يغزو ويرمي ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف
الحركة فكذا هذه الحروف وقد سلف قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم
تدع حيث اثبت الواو وقوله الم ياتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث اثبت الياء
وقوله يضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف وتفتح الواو والياء
في النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف بحالها في الواحد لانها لا يقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جا
اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو
بام ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة
مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر ان تقران على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا
حيث اثبت النون في تقران وكلاهما من الشواذ وقوله فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي
محمدا حيث لم يقل تلاقي بالفتح ويسقط الجازم والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا الاطلاق
يحتمل اذا تقرر هذا فنقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا
بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضوا بحذف النون ولن يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء
ولن يرضى باثبات الالف ويثبت لام الفعل واوا كان او ياء في فعل اثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان
ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلانه لا
يقتضي فتح ما قبله فلم يقلب الياء الفا اذ لو قلبت وحذفت لادى الى الالتباس بحال النصب وتثبت لام
الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضى الحذف ويحذف
لام الفعل من فعل جماعة الذكور ومخاطبة كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل
يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام ثم اللام وان شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت
حركة اللام وفي يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين
وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التأكيد
السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياؤه واذا تقرر هذا فنقول في تفعل بالضم يغزو يغزوان
يغزون وتستوي مباني في المصباح لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما ان

للخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما اما في الغيبة فلانك تقول هم يغزون
هن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يغزون في الغيبة وتغزون
في الخطاب يفعون بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من ان الاصل يغزوون فحذف اللام دون واو الضمير ووزن جمع
المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في
يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ارمي نرمي اصل يرمون
يرميون فعل به ما فعل بيرضو يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر
لانه خالف يغزون ويرضون في عدم بقاء عينه على حركتها الاصلية فبقيت على كيفيتها ضم العين وانتفاء الكسرة
هكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان ما قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويرجي ويناجي ويبري له
يعرض ويستدعي فجرى عليه احكام يرمي فقس فيها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا فالبليد لا
يفيده التطويل ولو تليت عليه التورية والانجيل ويرعوي اي يكف يرعوي يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان
يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي هذا من باب الافعلال
والاصل يرعوو ويرعوو ولم يدغم للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال
كما تشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولا يلزم في المضارع من يرعو مضموم الواو
وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها
ثم قلبت الياء الفا في الماضي لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما يقال في فعل جماعة الذكور والواحدة
المخاطبة يرعوون وترعوين ولم تحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين لانه قد حذفت اللام
اذ الاصل يرعووون وترعووين فلو حذف هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا
بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكره
في هذا البحث بل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد
وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون ويقين ونحو ايفاء والاصل اوفاء وما اشبه
ذلك مما قلب وحذف فيه حرفان فافهم ان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه
كلام عن غير روية اللهم الا ان يخصص على ان المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بان لا يكون
منهما فاصل وح لا يلزم الانتقاض بما ذكر ويعروري يعروريان يعرورون تعروري تعروريان
يعرورين تعروري تعروريان تعرورون تعرورين تعروريان تعرورين اعروري نعروري
وهو افعوعل مثل اغشوشب يقال اعرورى الفرس اي ركبه عريانا والاصل اعرورو ويعرورو
وقلبت الواو ياء والاصل يعروريون واصل يعرورين يعروريين اعل اعلال يرمون و
يرمين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان

يرضين

يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا ليست بمتحركة فلا تقلب
ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان يرضين ارضى نرضى وهذا قياس كل ما كان
قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو مصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو
المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لرفض الواو المتطرفة المضموم ما قبلها فيهما ويتصابى اصله
يتصابو مصدره التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فعل اعلال المذكور ويتقلسى اصله
يتقلسو مصدره التقلسي اصله التقلسو كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها
وان احطت علما بيرضى فلا اذكرها خوفا من الاملال ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع
اي لفظ جمع المؤنث في الخطاب في بابي يرمي ويرضى اي في كل ما كان ما قبل لامه مكسورا او مفتوحا
فلانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهدين وترجين وتناجين الخ وكذا ترضين وتتمطين و
تتصابين وتتقلسين فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمين تفعين بكسر العين و
من ترضين تفعين بالفتح واللام محذوف فيهما كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالكسر ومن يرضى
تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس تفاعين وتفاعلن و
تتفعين وتتفعلن الخ والامر يعني وتقول في الامر منها اي من هذه الثلثة المذكورة وهي يغزو
ويرمي ويرضى اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين
وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا ادخلت عليه نون التاكيد
اي على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون
باعادة الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء
مفتوحة لتحركها وذلك لان هذه الحروف اعني الياء والواو والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة
الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام ولا تعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة
المخاطبة اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركتي الواو والياء الضمير
واما من اغز وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة طي على
ما حكى عنهم الفراء يحذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله
ليرمن زيد وارمن يا زيد وارضن وليخشن زيد ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها اي من هذه
الامثلة المذكورة غاز اصله غازو وغازيان اصله غازوان وغازون اصله غازوون وغازية
اصله غازوة وغازيتان اصله غازوتان وغازيات اصله غازوات وغواز اصله غوازو وقلبت
الواو ياء ثم اعل اعلال الجوار وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورمام و
راض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصل غاز غازو كاصل

كما مر قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو
جعل راضي واصل رام رامي نحو قاضي فتضمه الياء من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء
والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف
صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي والراضي وانما
لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم
اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء كما قلبت الواو يا في المبني
للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو وكذا كل واو يتطرف وما قبله مكسور نحو شقي و
عشي وهما من الشقاوة والعشاوة وقبيلة طي يقلبون الكسرة فتحة في المبني
للمفعول من المعتل اللام واللام الفا ويقولون غزي ورمي ورضي ونحو ذلك قال
قائلهم لنستو قد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت
الكسرة فتحة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب
الواو ياء مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون بناء المؤنث غالبا على بناء
لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل
قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية والتاء طارئة
على اصل الكلمة وليست منها فكانت الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو
المكسورة ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في غازية كذلك كما ذكر العلامة في المفصل
قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لان قلب الواو لغير المتطرفة انما يجب حملها على
الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في الجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب
فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقمحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو
ياء والضمة كسرة لما مر في التعظي وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل في قلنسوة
وقمحدوة هو المفرد على التاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون
التاء نحو غاز والتاء طارئة ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء
لكونها رابعة مع انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو
غواز وروام ورواض وليس علينا الآن نقول ان الاصل غوازي بالتنوين على
اعلال الغازي ولا بحث لنا انه منصرف او غيره وان تنوينه اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال
انما هو حال الرفع والجر واما حال النصب فتقول رايت غازيا ورامياً وغوازي ورواضي
كالصحيح ونقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد من الواوي

مغزو واصله

مغزو واصله مغزوو وادغمت الواو في الواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها اي ما قبل
الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبل الياء لتسلم الياء وانما قلبت الواو
ياء لان الواو والياء اذا اجتمعا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة سواء كانت واوا او يا قلبت الواو ياء
وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشتراط سكون الاولى ليدغم ولجبر الياء لخفتها وفي
كلام المصنف نظر لانه ترك شرائط لا بد منها وهي انه يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا ليحترز من
نحو سوير اصله ساير وتسوير كما تقدم وان تكونا في الكلمة الواحدة او ما هو في حكمها كمسلمي والاصل مسلموي
ليحترز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة
واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا في الاعلام نحو حيوة وان لا يكون الياء
اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخرى ليحترز من نحو ديوان والاصل دوان فان الواو لا تقلب في مثل هذه
الصور ياء وايضا يجب ان لا يكون الياء للتصغير اذا لم يكن الواو طرفا حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب
بل يجوز لا يقال ان قوله اذا اجتمعتا الخ مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون
على وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مضو عليه فشاذ والقياس مضي لانه من اليائي ومنهم من يقول
في الواوي ايضا مغزي ومعدي ومرضي بقلب الواوين يا لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت
عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو ولكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا
للقياس تشبيها بنحو عتي وجثي وفي مرضي امر اخر وهو اجراء مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو
نقول في فعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله بغوي اذا اجتمعت الواو والياء وسبقت
احديهما بالسكون قلبت الواو يا وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل وما كانت امك
بغيا اي فاجرة وقال ابن جني وهو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكره في الكشاف
فيه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى
الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يؤول بتشبيهها بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمة الله قريب من
المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بل الخلاف لانه يائي واما نهو فشاذ
والقياس نهي فان قلت الواو في عدو ما بعده وما قبلها غير مضموم فلم لم يقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان
ما قبلها مضموما ولان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف هو يحصل بالادغام وكذا الكلام
في اسم المفعول الواوي نحو مغزو فان قلت ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبهما ياء مع الكسرة والاطراد
لاسيما في مرضي وامتناع ذلك في عدو قلت السر انه نحو مغزو طال فثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف
فعول او محمول على فعله فافهم وتقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو يا وادغمت
الياء في الياء وهو من الصبوة ومن اليائي شري اصله شريي ادغمت الياء في الياء والفرس الشري هو

الذي يشترى في سري أي بلج والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لأن كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اعتدي واسترشي وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احتراز من نحو يغزو فتقول أعطى يعطي أصله أعطو يعطو واعتدى يعتدي والأصل اعتدو يعتدو واسترشى يسترشي والأصل استرشو يسترشو ومثل بثلاثة أمثلة لأنها إما رابعة أو خامسة أو سادسة وتقول مع الضمير أعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك التثنية نحو يغزيان وترجيان تقلب الواو ياء ومن الجميع لما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم أن المصنف وغيره أطلقوا الكلام في هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو وقعت رابعة إلخ وفيه نظر لأن هذا القلب إنما هو في لام الفعل فقط لأن وقوعه رابعا أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل أنهم لا يقلبونه من نحو اسقوم وفي التنزيل استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ وتجاور وما أشبه ذلك وفي نحو افعل وافعال إلا أنه اللام الأولى لأن الأخير يقلبه لا محالة فلو انقلبت الأولى أيضا لأوقع في الثقل المهرب عنه لا سيما في المضاعف بدليل ادعوى ويرعوي ولواذي وجواذي وما أشبه ذلك لأنه ينتقض بنحو مدعو وعدو فكأنهم اعتمدوا على إيراد هذا البحث في المعتل اللام على أنه لا اعتداد بالمدة ولأن المدة قائمة مقام الضمة هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الأنواع السبعة المعتل العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة أبحاثه بالنسبة إلى ما يليه ويقال له اللفيف المقرون أما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال للمجتمعين من قبائل شتى اللفيف وأما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي أن يكون هذا النوع أربعة أقسام لكن لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا فبقي ثلاثة ولا يكون الأمر من باب ضرب يضرب وعلم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى لتقلب الواو الأخيرة ياء دفعا للثقل وإنما جاء في هذا النوع فعل بالكسر حال كون العين واوا لأن التغيير في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا فيجمع ما عرفته في رمى يرمي فاعرفه ههنا بعينه والأصل شوي يشوي أعل إعلال رمى يرمي والأصل شويا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت إحداهما بالسكون فقلبت الواو ياء وأدغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو ألفا لئلا يلزم حذف إحدى الألفين فيختل الكلمة فإن قيل إذا كان الأصل شوي فلم أعل اللام دون العين مع أن العلة موجودة فيهما قلنا لأن آخر الكلمة أولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في صيغة من الصيغ لأنه لم يعل في الأصل الذي هو شوى فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل أنه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الأجوف فتقول قوي يقوى قوة والأصل قوو يقوو فأعل إعلال رضي يرضى ولم يدغم لأن الإعلال في مثل هذه الصورة واجب لا يجوز أن يقال رضو مثلا والإدغام فإنه لا يجب بل يجوز أن يقال حيي بالإدغام فقدم الواجب فلم يبق سبب الإدغام ولأن قوي لحقه من الثقل بالإدغام فاعتبر

لئلا يلزم

لئلا يلزم في المضارع أن يقال يقوو بالتخفيف بواو مضمومة وهم رفضوا ذلك ولأن فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين فلم يقلب في المكسور قوي يقوى وروي يروى مثل رضي يرضى رضا في جميع أحكامه بلا مخالفة وعليك أن لا تعل العين ولما لم يكن اسم الفاعل من روي مثله من شوى أشار إليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى يعني لا يقال راو ولا راوية بل يبنى الصفة المشبهة لأن المعنى لا يستقيم إلا عليها لأن صيغة فاعل يدل على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث ثم أصل ريان رويان فأعل إعلال شيا تقول ريان ريانان رواء ريا ريتان رواء أيضا وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة إلى ياء المتكلم ريييي بخمس ياءات الأول المنقلبة عن الواو والثاني لام الفعل والثالث المنقلبة عن ألف التأنيث والرابع علامة التأنيث الخامس ياء المتكلم وأروى كأعطى يعني أن المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه وقد عرفته فقس هذا عليه ولا تفرق ولا تعل العين أصلا فإني لو اشتغلت بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا إعلال العين لما تقدم وجاز عدم الإدغام نظرا إلى أن قياس ما يدغم في الماضي أن يدغم في المضارع وههنا لا يجوز الإدغام في المضارع لئلا يلزم ما تقدم من مجيء ضم الياء وهو مرفوض ويجوز حي بالإدغام لاجتماع المثلين وهذا هو الكثير الشائع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء إليه وتقول في المضارع حيي يحيى بلا إدغام لئلا يلزم الياء المضموم وتقلب اللام ألفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول في المصدر حيوة تقلب الياء ألفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الألف إلى الواو وكذلك الصلوة والزكوة والربو كذا ذكره صاحب الكشاف وغيره والحق أن أمثال ذلك يكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي غيره بالألف كحياة لأنها وإن كانت منقلبة عن الياء لكن الألف المنقلبة عن الياء إذا كانت ما قبلها ياء يكتب بصورة الألف إلا في يحيى ودنيا فإن كانا علمين فهو حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في روي من أن المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يقل حيي بلا إدغام حملا على الفعل لأن اسم الفاعل فرع على الفعل في الإعلال دون الإدغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الأكثر أعني الإدغام أولى وحيا في فعل الاثنين من حي بالإدغام وحييا بلا إدغام وهما حيان في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالإدغام قال الشاعر عيوا بأمرهم كما عيت ببيضتها الحمامة جعلت لها عودين من نشم وآخر من ثمامه فهم أحياء في جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا بالتخفيف نقلت ضمة الياء إلى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين وزنه فعوا قال الشاعر وكنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر أعصرا أما عند اتصال الضمائر فلا مدخل للإدغام كما تقدم في المضاعف فلذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التأنيث حييت وحيت كحي وحيي

والامر احی من یحیی کارض من ترض فی سائر التصاریف مؤکدا وغیره تقول احی احیا احیوا احیی بیاء ساکنة
بعدها یاء مفتوحة احییا احیین وبالتاکید احیین احییان احیین والوزن افعون احیین بکسر الیاء الثانیة
والوزن افعین احییان احییان وتقول فی افعل احیی یحیی کاعطی یعطی بعینه ولا یدغم حال النصب
لا تقول ان یحیی بالادغام بل تقول ان یحیی علی الاصل قال الله تعالی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی
تقول احیی یحیی احیاء فهو محی وذاک محی یحیی احی لم یحی لا یحی بحذف اللام وابقاء العین بحاله لا یحی باثبات
وبالتاکید احیین باعادة اللام کاعطین وتقول فی فاعل حایا یحایی محایاة فهو محای وذاک محایا لم تحای
یحای حای لا تحای کناجی بعینه وفی استفعل استحیی یستحیی استحیاء استحی فی الامر فهو مستحی وذاک مستحی
لم یستحی لا یستحی استحیی کاستشی بعینه ومنهم ای من العرب من یحذف احدی الیائین و
یقولون استحی یستحی استح فهو مستح وذاک مستحی لم یستح لا یستح لم یستح لا یستح استح بکسر الحاء وحذف
الیاء الاخری علامة الجزم وهذه لغة تمیمیة والاولی حجازیة وهو الاصل الشایع قال الله تعالی لا یستحیی
ان یضرب مثلا ما بعوضة وقال الله تعالی یستحیون نساءکم ویقولون علی اللغة الثانیة استحی استحیا
استحوا علی وزن استفوا استحت استحتا علی وزن استفت استفتا استحین علی وزن استفین الخ ویستحی
یستحیان یستحون علی وزن یستفون فتستحی تستحیان یستحین علی وزن یستفین الخ استح استحیا استحوا
استحی استحیا استحین وبالتاکید استحین باعادة اللام استحیان استح استحی استحیان استحیان الماقرر
ان هذا النوع لا یعل عینه البتة وهیهنا قد حذفت اشار الی الجواب بقوله وذلک ای الحذف
لکثرة الاستعمال کما قالوا لا ادر فی لا ادری یعنی لیس الحذف للاعلال بل علی سبیل الاعتباط
مثل لا ادر اصله لا ادری فحذفت الیاء لکثرة استعمالهم هذه الکلمة کذا حکاه الخلیل وسیبویه
ونظیره حذف النون من یکون حال الجزم نحو لم یک ولم تک ولم اک ولم نک وهذا کثیر فی الکلام
قال سیبویه فی استحی حذفت الیاء لالتقاء الساکنین لان الیاء الاولی تقلب الفا بعد قلب
الثانیة الفا لتحرکها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلک حیث کثر فی کلامهم وقال المازنی
لم تحذف الیاء لالتقاء الساکنین والا لردها اذا قالوا هو یستحی قلت فیه نظر لانه کما نقلت
حرکة الیاء من یستحیی الی ما قبلها وقلبت الفا فکذلک هیهنا نقلت حرکة الیاء من یستحیی الی ما
قبلها وحذفت الیاء لالتقاء الساکنین والعلة فیهما کثرة الاستعمال وفی کلام سیبویه
نظر ایضا لانه یوهم بان المحذوف اللام والحق انه العین والاولی ان یقال فی المجزوم
والامر لم یستحی واستحی باثبات الیاء لان حذف اللام انما هو لکونه قائما مقام الحرکة
ولیس العین کذلک فالمحذوف العین وحذف اللام فی المجزوم والامر مثله فی الناقص
لا لکثرة الاستعمال بدلیل اعادتها فی استحیا واستحین فلینامل وحینئذ لا حاجة الی قلب



الیاء الفا لانه یحذف قبله او لم یقلب بل نقل حرکته وحذف التشبیه بلا ادر فی الحذف لکثرة الاستعمال
لا فی حذف اللام والله اعلم

## النوع الخامس من انواع السبعة المعتل اللام والفاء

وهو الذی فاؤه ولامه حرفا علة ویقال له اللفیف المفروق لاجتماع حرفی العلة فیه مع الفارق بینهما اعنی العین
والقسمة یقتضی ان یکون علی اربعة اقسام ولیس فی الکلام من هذا النوع ما کان فاؤه ولامه یائین
بمعنی انعدمت مثال یدی بیک فالفاء فی عبرة واو فقط واللام لا یکون الا یاء لانه لیس فی کلامهم ما کان
فاؤه ولامه واوا الا لفظة واو ولم یجیء الا من باب ضرب یضرب وعلم یعلم وحسب یحسب لم یذکر
المصنف مثال الاخیرة وهو ولی یلی فتقول من باب ضرب یضرب وقی ای حفظ وقیا وقوا والاصل
وقیوا فت وقتا وقین وقت وقیتما وقیتم وقیت وقیتما وقیتن وقیت وقینا کرمی یرمی مبانیه
رموا الخ والاعلالات کالاعلالات فی یقی یقیان یقون الخ ولم یقل کرمی یرمی لانه یخالفه فی حذف
الفاء اذ الاصل یوقی واما حکم اللام منه فحکم یرمی والاصل فی یقون یقیون وفی یقین فی فعل
الواحدة المخاطبة یقیین کیعدین فحذفت اللام کما فی یرمون وترمین والوزن یعون ویعین و
اما یقین فی الجمع فوزنه یعلن والیاء لام الفعل وتقول فی الامر منه ق یا رجل علی وزن ع فیصیر علی
حرف واحد کما نری لان الفاء محذوف فیه وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم یبق غیر العین
وکذا تقول فی سائر المجزومات نحو لا تق لیق لم یق علی وزن لا یع لیع لم یع ویلزمه ای الامر یعنی لحوق
الهاء فی الوقف نحو قه لئلا یلزم الابتداء بالساکن ان اسکنت الحرف الواحد للوقف او الوقف علی المتحرک
ان لم تسکن وکلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق یا رجل قیا قوا واصله قیوا وفی اصله قی قیا
قین علی وزن علن فهو واق والاصل واقی وذاک موقی والاصل موقوی وحکم اللام فی الجمیع حکم
لام رمی بلا فرق وقس فتقول فی التاکید بالنون قین باعادة اللام لما عرفته فی اغزن قیان قن بضم
القاف فی فعل جماعة الذکور وحذف الواو لالتقاء الساکنین ودلالة الکسرة علیها قیان قینان وبا
لخفیفة قین قن قن وتقول من باب علم یعلم وجی یوجی کرضی یرضی فی جمیع الاحکام والتصاریف
بلا فرق اصلا والامر منها ایج کارض یقال ایج ایجیا ایجوا ایجی ایجیا ایجین وبالتاکید ایجین الخ وذکر
ذلک لفائدة وهی ان الواو تقلب یاء لسکونها وانکسار ما قبلها فان الاصل اوج ویقال وجی الفرس
اذا وجد فی حافره وجع

## النوع السادس من انواع السبعة المعتل العین واللام

وهو ما یکون فاؤه وعینه حرفی علة والقسمة یقتضی ان یکون علی اربعة اقسام ولم یجیء ما یکون الفاء والعین منه واوین لکونه
فی غایة الثقل فبقی ثلاثة اقسام اشار الی امثلته بقوله کیین فی اسم مکان ویوم وویل وهو واد فی
جهنم وویل ایضا کلمة عذاب ولا یبنی منه ای من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع
اثقل من انواع المعتلة لما فیه من الابتداء بحرفی ثقیلین ولهذا لم یجیء ما هو اثقل اعنی ما یکون فاؤه

# النوع السابع من الانواع السبعة المعتل

وعينه واوين في اسم ولا فعل

الفاء والعين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرف العلة والقسمة يقتضي ان يكون لسعتر امثاله لم يجئ في الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو ويا لاسمي الحرفين وهما ووي فان الهمزة والياء والجيم اسما ومسميا تها ابجد الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطق بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى والجواب عنه جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياء ات الثلث بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوي اكثر من اليائي فالحمل على الاكثر اولى وقلبت العين منهما الفا دون اللام كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الاول

## فصل في بيان المهموز

وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو على ثلاثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والوسط او لام ويسمى مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلة كتصاريف الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلة والانفصال المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقول لحكم المهموز في تصاريف فعله حكم ما ثله من غير المهموز وان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها اي الهمزة قد تخفف اذا وقع غير اول اي غير مبتدأ بها فانها تخفف اذا وقعت في اول الكلمة ان لم يكن مبتدأ بها نحو وأمر بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلمة بل يتقدم عليه شئ والا لم تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب لا في زيادتها عند الوصل واما حذف الهمزة من نحو خذ وكل فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وانما تخفف لانها حرف شديد يخرج من اقصى الحلق فتخفف دفعا لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرها واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل واذا انفرد ان حكمه حكم الصحيح فنقول امل يامل كنصر ينصر في ساير التصاريف والامر ومل بقلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فان الاصل اؤمل بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا حال كونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها اي بحركة همزة التي قبلها طلبا للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك قوله وثانيتهما ساكنة جملة حالية جاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله يبقيك لنا سالما برداك تبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كآمن اصله ءامن قلبت الهمزة الثانية الفا او كانت

ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو ؤمن مجهول اصله ءامن بهمزتين وان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهو الياء نحو ايمانا مصدر امن والاصل اءمانا وانما قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس وبؤس وذيب وقال في كلمة واحدة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ايضا ذلك بل يجوز نحو يا قارئ ارز بالهمزة ويجوز بالواو وكذا ما سوى الفتح والكسر لان ثقل ذلك لا يبلغ مبلغ ما في كلمة ولاحتمال جواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة ولم تكن الثانية ساكنة فللاحكام اخرى لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو ائمة و الاصل اممة كاحمرة فان لم تقلب الثانية الفا كما في امن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود الهمزة الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة حال الضم عند الوصل اي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط الهمزة الاولى في الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة ولصيرورتهما همزة ولان قوله والاولى يقتضي الثانية قال في مقابلة هذا او لو قال تعود الثانية يعني ترجع لكان احصر واوضح لكن لما اورد فيه بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة يعني صار ليكون همزة جزءه ولذلك يجعل همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل وفيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الهدى ائتنا والاصل ائتنا بالياء فلما اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن لي بالياء فلما اسقطت الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن و الاصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا تقول في اومل يا زيد امل وبا فطام املي باعادة الهمزة ولم يجئ فيما يكون الاولى همزة وصل قلب الثانية الفا لان همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع معدودة متعينة حذفت الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من يأخذ ويأكل ويأمر أوخذ وأوكل وأومر كاومل من يأمل لكنهم لما اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا حذف على غير قياس وفي نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر لانهما اكثر استعمالا وقد يجئ مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة فاصله اومر حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقيل وأمر وهذا افصح

من ومر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجا في الحديث فمر برأس التمثال فمر بالستر ومر برأس الكلب
وأزر أي عاون بأزر وهنا بحث كضرب يضرب بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور والأمر من
نا وآزر كاضرب واصله أوزر قلبت الثانية كما في إيمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس في أهنأ
وأدب يأدب ككرم يكرم والأمر أودب والأصل أأدب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل كمنع
يمنع والأمر إسئل كامنع ذكره وإن لم يكن فيه تغيير لغرض بها له على يسال كفزع سل على يسال كما قال ويجوز
في سئل يسئل أن يقول سئل يسئل سل بقلب الهمزة الثانية ألفا وليس بقياس مستمر ولما فعل
ذلك في الأمر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الألف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة
سال سائل بالألف قيل هو أجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فإن قلت لم
يبقوا همزة الوصل لعلة الاعتداد بحركة السين لسكونها عارضة كما قالوا في الأمر من يجار وزن أفا جار
وأراف ثم نقل حركة الهمزة إلى ما قبلها وحذفوها ثم أبقوا همزة الوصل فقالوا اجروا رف لعدم الاعتداد
بالحركة العارضة قلت لأن سل أكثر استعمالا فأوجبوا هذا التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك أو قلت
أن سل مشتق من يسال بالألف فحذف حرف المضارعة وأسكن الآخر ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين
فقيل سل وليس كذلك اجر وارؤفانا التخفيف إنما هو في الأمر دون المضارع وآب أي رجع يأوب وشا
يشو كصان يصون وجا يجيء ككال يكيل كما تقدم في باع يبيع فقال كالثاني مثالا لم يجز به تاره وهو
شائي اسم الفاعل من شا وجاء من جا وذكرهما لكلام فيهما ليس مثل بايع ولأن في إعلاله بحثا وهو أن الأصل
شاوي وجايي قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبايع فقيل شائو وجائي بهمزتين ثم قلبت الثانية ياء
لانكسار ما قبلها كما في أيمة فقيل شائي وجائي ثم أعل إعلال غاز ورام فقيل شاء وجاء على وزن فاع
هذا قول سيبويه وقال الخليل أصلهما شائو وجائي فقلبت العين إلى موضع اللام واللام إلى موضع العين
فقيل جائي وشائو والوزن فالع ثم أعل إعلال قاض ورام فقيل شاء وجاء والوزن فال ورجح قول
الخليل لقلة التغيير لما في قول سيبويه من إعلالين ليسا فيه وهما قلب العين همزة وقلب اللام ياء والقلب
المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج إليه كشاك وناء والأصل نأى ينأى
ويجوز ذلك هيهنا فقد احتيج إليه لاجتماع الهمزتين فقال ابن الحاجب قول سيبويه قياس وما ذكره الخليل
لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس واسا أي داوى يأسو كدعا
يدعو وأتى يأتي كرمى يرمي والأمر ايت أصله ائت قلبت الثانية ياء كإيمان ولذا ذكره ومنهم أي من
العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل فيقول تيا رجل كوفي وفي الوقف ته
كقه يشبها الرجل كأمر ووأى أي وعد يئي كوعى يعي واصل إ بهمزة حذفت الواو كيفي ولا فائدة
في ذكر الأمر فإن المصنف لا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع إلا وفيه أمر زائد ليس في المشبه

به وأوى يأوي كثوى يثوي ثويا وأصل أيا أويا ولا فائدة في ذكره إذ ليس فيه أمر زائد وكان فائدته
أنه قال حكمه في القضايا بمعنى حكم شوى يشوي في المصدر ليس من القضايا فيعلم بعلم أن مصدره أيضا كمصدره
في الإعلال فأشار إليه بقوله والأمر من أوى يأوي ايو كاشو من يشوي والأصل اءو قلبت الثانية ياء ولذا
ذكره ولا يخفى عليك أن الياء في ايت وايزروا ايو وتحو ذلك تصير همزة عند سقوط همزة الوصل في
الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فاووا إلى الكهف فهو فعل جماعة الذكور وتقول ايو ايو يا ايو واصله
اءو بهمزتين وواو بين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فأووا
وقس على هذا ونأى ينأى كرعى يرعى وإنا كارع وعليك بالتدبر في هذه الأبحاث ومقايستها بما تقدم
في المعتلات وتمام من إعلالات عند التأكيد وغيره ولا أظنها من أن يخفى عليك أن تقيست ما تقدم
فلا فائدة لإعادة مع تأديتها إلى الإطالة لا يفيدك وهكذا مثل رأى يرى أي قياس يرى أن يكون كنأى
يرعى لأنه من بابه لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين الفعل من مضارعه أي من مضارع
رأى والأولى ظاهرا أن يقول على حذف الهمزة منه لأن بحثه إنما هو في يرى لا في هو مضارع وإنما عدل عنه
إلى ذلك لئلا يتوهم أن الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته أن الحذف جاز في المضارع مطلقا فإنهم فقالوا
يرى يريان يرون إلى آخره والأصل يرأى فنقلت حركة الهمزة إلى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل يرى هذا
حذف لم يلزم تخفيفا لأنه كثر استعماله لذلك لا يقال يرأى أصلا إلا في ضرورة الشعر كقوله ألم تر ما
لاقيت والدهر أعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله أرى عيني ما لم ترأياه كلانا
عالم بالترهات وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه أيضا فقال يا صاح هل ريت أو سمعت براع رد
في الضرع ما قرى في الحلاب والقياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في شيء منها لأنه لم يكثر كثرة يرى وتقول
في خطاب المؤنث بلفظ الواحدة والجمع لأنك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن ترين الواحدة
تفين بحذف العين واللام لأن أصله ترأيين كترعيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء ألفا ثم حذفت الألف فبقي
ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن لأن أصله ترأين كترعين حذفت الهمزة لما ذكر فبقي ترين
بإثبات الفاء واللام والياء هيهنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير فإذا أمرت منه أي إذا بنيت الأمر من ترى
فقلت على الأصل ارء كارع لأنه من ترى حذف حرف المضارعة ولام الفعل وأتى بهمزة الوصل مكسورة
فقيل ارء وتقر به كضرب يضرب في غير عبارته زيادة لأن الجزاء إذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول
الفاء فيه فحقها أن يقول إذا أمرت قلت كما هو في بعض النسخ فكان هذا سهوا من الكاتب فحسب لا بد
من تقدير قد ليصح وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف
بلزوم الهاء في الوقف كما ذكره في قه فتقول ره رأيا روا أصله ارأيا ارأوا رأى ارأين والراء في
الجمع مفتوحة إذ لا داعي إلى العدول عنه وبالتأكيد رين بإعادة اللام المحذوفة كما ترى في اغزون

ربان روين بضم الواو دون الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تثقل عليه لان ما قبله مفتوح ربين بكسر الياء
الضمير دون الحذف كذلك ربان ربنان وبالخفيفة ربن رون رين فهو راء في اسم الفاعل اصله رائي
اعل اعلال رام رائيان في التثنية راؤن في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء
ووزنه فاعون وهو كراع راعيان راعون وذلك مرئي كرمي في اسم المفعول اصله مرءوي قلبت الواو
ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه اي من راى مخالف لاخواته ايضا يعني كما كان بريء
مخالفا لاخواته من نحو بناء نحو الزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وكذلك بناء الافعال مطلقا سواء كان
ماضيا او مضارعا او امرا او غيره كذلك مخالفا لاخواته من نحو ناى بناء نحو الزام حذف الهمزة منه دون
الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال نقول ارى في الماضي اصله اراى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء
وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا وارت وارتا ارين الخ ترى في المضارع اصله يرئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى
الراء وحذفت الهمزة وكذا يريان يرون والاصل يرئيون فوزنه يفون ترى تريان ترين والاصل
ترئيين والوزن تفعلن اراءة في المصدر والاصل اراي على وزن افعال الا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد
الف زائدة فصار ارآء نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما مر في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة
كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة ويقول اراء بلا تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف
من الفعل في اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة ما لم يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا
حذف في المصدر ما حذف من فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا الاكثر اتباعا ويقول اراية بالياء
ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة
فهو مر في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكروا اعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف مريان
اصله مرئيان مرون اصله مرئيون واريت في فعل الواحدة الغائبة اصله ارايت كاعطيت حذفت الهمزة
كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث
اصله مرئية مريتان اصله مرئيتان مريات اصله مرئيات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرأي
حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا
ونقول في اسم الفاعل حالة الصرف جاءني مر رايت مريا مررت بمر بالاثبات في الحذف لخفة الفتحة وههنا
اعني في اسم المفعول نقول جاءني مرى ورايت مرى ومررت بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني تحرك الياء
وانفتاح ما قبلها ونقول في تثنية اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم نقلب الياء الفا لان الف التثنية
يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مراك بدون ياء
الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون قلبت الياء الفا مرءان اصله مرأيان مريات بفتح الراء اصله مرأيات
ولم نقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة ونقول في الامر منه ارساء على الاصل المرفوض وهو من

قاري

من ناوى حذفت حروف المضارعة واللام مبني ارادنا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت
ارى اصله اراي نقلت كسرة الياء الى ما قبلها فحذفت والوزن افوا وافي ارينا ارين على وزن افلن فالياء هو لام
بخلاف الواحدة فان فيها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كما عرفت ارين ارين ارين بحذف الواو لالتقاء
الضمة عليها ارن بحذف الياء لالتقاء الكسرة عليها اريان اريان وبالنهي لا تر لا تريا لا تروا لا ترى لا
تريا لا ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترون لا ترن لا تريان لا تريان وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما
تقدم من حذف اللام في لا تر لا تروا لا ترى والاثبات في البواقي والاعادة في الواحدة وحذف واو الضمير
وياؤه عند التاكيد فتد فاني ذكرت كثيرا مما ينبغي عند تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما تركه المصنف
من المجردات المتشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز لان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى ومما ذكرنا
ذكرنا ارشاد ونقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلي اي قصر كاقتضى و
الاصل ائتال وائتلي قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء
صار مثل ييسر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر فقال اتال كاختار واتلي كاقتضى
من غير الادغام لان الياء ههنا عارضة غير مستمرة وتحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل
في الدرج وقول من قال اتزر في ايتزر خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا
لوجب ان يقال ايتخذ وهذا اخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي يختم الفصول وهو فصل في
بناء اسمي الزمان والمكان وهو اسم صيغ لمكان او زمان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد
وهو من الالفاظ المشتركة مثل المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول بناء اسمي الزمان والمكان من
يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم اصله مبيت
نقلت كسرة الياء الى ما قبله ومن يفعل ويفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اما في مفتوح العين
فللتوافق واما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا وترجح الفتح على الكسر
للخفة كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم
يعلم والمقام من يقوم اجوف في الاصل مقوم اعل اعلال قام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد
اسما من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر مكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق ومنه مرفق اليد والمسكن مكان السكون والمنسك
مكان النسك والمنبت مكان النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان هذه
الكلمات كلها جاءت مكسور العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين
والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورات على ما هو
القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع واختير الفتح فيها كلها على القياس لكن لم يجئ في الجميع قال ابن السكيت

اصطلاح المنطق الفتح في كلها جائز ولم يسمع بعضه في الكل هذا اي الذي ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل
صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسمي الزمان والمكان منه مكسور عينه ابدا
كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اسهل بشهادة الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موحل
بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشاعر رواه الكسائي فاصبح العين ركودا على الاوشاز ان يرسخن
في موجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسمي الزمان والمكان مفتوح عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح
العين او مضمومه او مكسوره واوا او يائيا فتقلب اللام الفا كالماوي والمرمي مثل بهما ليبين ان حكمهما على
ان الحكم واحد فيما عينه ايضا حرف علة وفيما ليس كذلك كالدعوى والماوي وما في العين بالكسر فيهما
ههنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء بكسر ابدا ومعتل اللام بفتح ابدا فلا يعلم ان المعتل الفاء واللام كيف
حكمه ابفتح ام بكسر وكثيرا ما يتردد في ذلك وجدت في نسخة بعض المتاخرين انه مفتوح العين كان
ناقص نحو موقي بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التانيث
اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن ان الشيء فيه والمقبرة
بالفتح الموضع الذي يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس وشذ المقبرة والمشرقة
بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل
وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعلة بضم العين فاسماء
غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة ونحوها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم يراد
بها انها موضوعة لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها ان يقبر
فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيا لذلك فنحو ذلك لم
يذهب مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف معناه وكان
ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم ومنها اسمي الزمان
والمكان مما زاد على الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول لان لفظ
اسم المفعول اخف لفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له اولى كالمدخل و
المقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنؤي ولما كان ههنا
موضع بحث يناسب اسم المكان اشار بقوله واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين
واللام وسكون الفاء فيبنى من الثلاثي المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد
فيقول ارض مسبعة اي كثيرة السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب ومن المزيد فيه
مبطخة اي كثيرة البطيخ ومقثاة اي كثيرة القثاء ومن المزيد فيه حذفت احدى الطائين والياء من بطيخ ثم
الالف واحدى التائين من القثاء وجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهل لكن نوعها

مكحلة

مكحلة ظاهر وقالوا مرقاة بكسر الميم على هذا اي على انها اسم الالة كمصفاة لانه اسم لما يرتقى به اي يصعد
وهو السلم وانما ذكرها الان فيها بحثا وهو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناهما
واحد فقال ومن فتح الميم وقال المرقاة اراد بها المكان اي المكان الارتقاء دون الالة وقال ابن السكيت
قالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالالة التي يعمل بها ومن
فتحها قال هذا موضع يجعل فيه فجعله بحاله بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة
والمطهرة لها اعتباران احدهما انه الة ممكنة فان السلم مكان الرقي في حيثيته انه الرقي فيه والاخر انها
الة لان السلم الة الرقي فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح انما
هما الان لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قال ان صيغة الالة هذه المذكورات وقد جاءت
اسماء الالات مضمومة الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ مدهن للاناء الذي جعل فيه الدهن ومسعط
الذي يجعل فيه السعوط ومسقط الذي فيه الولد ومدق لما يدق فيه ومنخل لما ينخل به ومكحلة
للاناء الذي جعل فيه الكحل ومحرضة الذي جعل فيه الاشنان فالكونها مضمومة الميم والعين وقياسها
كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليس باسم الة التي يبحث عنه بل هي اسما موضوعة لالات مخصوصة فلا
شذوذ قال سيبويه لم يذهبوا بها مذاهب الفعل ولكنها جعلت اسما لهذه الاوعية الا المنخل والمدق
فانهما اسما الالة فصح ان يقال انهما من الشواذ وقد جاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس
هذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقته
الفعل لا باعتبار خصوصيته نوع المرة من مصدر الثلاثي المجرد تكون على فعلة بالفتح تقول ضربت
ضربة في السالم وقومة في غير السالم اي ضربا واحدا وقد شذ على ذلك اتيته اتيانة ولقيته
لقاءة والقياس اتية ولقية والمراة مما زاد على الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه بحصل بزيادة
الهاء اي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في اخر المصدر كالاعطاءة والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة
وهذا هو الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منهما اي من الثلاثي و
الرباعي فانه وان كان فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته
دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة واحدة واطمانت طمانينة واحدة والمصادر التي فيها تاء التانيث
قياسي وسماعي فالقياسي مصدر فعلل وفاعل مطلقا ومصدر افعل واستفعل اجوفين والسماعي نحو
ونشدة وكدرة وعليك بالسماعي ويبنى منه ايضا ما يدل على نوع من الفعل نحو ضربته ضربة اي نوعا
من الضرب وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله والفعلة بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول
هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من الطعم والجلوس قال المصنف في شرح الهادي المراد بالنوع
النوع الحالة التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعني ذلك عادة في الركوب

# كتاب الهداية في علم النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **اما بعد** فهذا مختصر مضبوط في علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية مبوبا ومفصلا بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش ذهن المبتدي عن فهم المسائل وسميته بالهداية رجاء الى ان يهدي الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلثة اقسام وخاتمة بتوفيق الملك العلام **اما المقدمة** ففي المبادي التي يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها وفيها ثلثة فصول **الفصل الاول** النحو علم باصول يعرف بها احوال اواخر الكلم الثلث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة اللسان عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوعه الكلمة والكلام **الفصل الثاني** الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهي الحرف او تدل على معنى في نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنى في نفسها ولم يقترن معناها باحد الازمنة وهو الاسم ثم حد الاسم انه كلمة تدل على معنى في نفسها غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته ان يصح الاخبار عنه وبه كزيد قائم والاضافة كغلام زيد ودخول لام التعريف كالرجل والتنوين والجر والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء فان كل هذه من خواص الاسم ومعنى الاخبار عنه وبه ان يكون محكوما عليه فاعلا او مفعولا او مبتدأ ويسمى اسما لسموه على قسيميه لا لكونه وسما على المعنى وحد الفعل انه كلمة تدل على معنى في نفسه مقترن باحد الازمنة الثلثة كضرب يضرب واضرب وعلامته ان يصح الاخبار به لا عنه ودخول قد والسين وسوف والجزم نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتصريف الى الماضي والمضارع وكونه امرا ونهيا واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التانيث الساكنة نحو ضربت ونون التاكيد نحو اضربن فان كل هذه من خواص الفعل ومعنى الاخبار به ان يكون محكوما به كالخبر ويسمى فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة وحد الحرف انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناه الابتداء وهي لا تدل عليه الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وعلامته ان لا يصح الاخبار عنه ولا به وان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف في كلام العرب فوائد كثيرة كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو اريد ان تضرب او اسم وفعل كضربت بالخشبة او جملتين نحو ان جاءني زيد فاكرمه وغير ذلك الذي ستأتي تعرفها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس بمقصود بالذات



مثل المسند والمسند اليه **الفصل الثالث** الكلام لفظ تضمن كلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث يفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى جملة اسمية او فعل واسم نحو قام زيد ويسمى جملة فعلية اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معا في غيرهما فلا بد للكلام منهما فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وهو الفعل فلا ينتقض بالنداء فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع في الاقسام الثلثة والله الموفق والمعين **القسم الاول** في الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب ومبني فلنذكر احكامهما في بابين **الباب الاول** في الاسم المعرب وفيه مقدمة وثلثة مقاصد وخاتمة اما المقدمة ففيها ثلثة فصول **الفصل الاول** في تعريف الاسم المعرب هو كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف والفعل الماضي وامر الحاضر نحو زيد في قام زيد لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء في قام هؤلاء لوجود الشبه ويسمى متمكنا وحكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل اختلافا لفظيا نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد او تقديرا نحو جاءني موسى ورأيت موسى ومررت بموسى والاعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف واعراب الاسم ثلثة انواع رفع ونصب وجر ومحل الاعراب من الاسم هو الحرف الآخر مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعراب والدال محل الاعراب اعلم انه لا معرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن والفعل المضارع وسيجيء حكمه في القسم الثاني ان شاء الله تعالى **الفصل الثاني** في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح و هو عند النحاة ما لا يكون في آخره حرف العلة كزيد وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون في آخره واو او ياء ما قبلها ساكن كدلو وظبي وبالجمع المكسر المنصرف كرجال تقول جاءني زيد ودلو وظبي ورجال ورأيت زيدا ودلوا وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو وظبي ورجال الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات تقول جاءني مسلمات ورأيت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر تقول جاءني عمر ورأيت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني اخوك ورأيت اخاك ومررت باخيك وكذا البواقي الخامس ان يكون الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى وكلا وكلتا مضافا الى مضمر واثنان واثنتان تقول جاءني الرجلان كلاهما واثنان ورأيت الرجلين كليهما واثنين ومررت بالرجلين كليهما واثنين السادس ان يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم واولو وعشرون مع اخواتها تقول

جاءني مسلمون وعشرون رجلا واولو مال ورأيت مسلمين وعشرين رجلا واولي مال ومررت بمسلمين وعشرين رجلا واولي مال واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدا ونون الجمع مفتوحة ابدا وهما تسقطان عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد ومسلمو مصر السابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما آخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضي تقول جاءني القاضي ورأيت القاضي ومررت بالقاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء لفظا ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم تقول جاءني مسلمي تقديره مسلموي اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار مسلمي ورأيت مسلمي ومررت بمسلمي

## الفصل الثالث

الاسم المعرب على نوعين منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى متمكنا وحكمه ان تدخله الحركات الثلث مع التنوين مثل ان تقول جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو ما فيه سببان من الاسباب التسعة او واحد منها تقوم مقامها والاسباب التسعة هي العدل والوصف والتأنيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا تدخله الكسرة والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا كاحمد اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية الى صيغة اخرى وهو على قسمين تحقيقي او تقديري فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر ويجتمع مع الوصف كثلث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرفين وان صارا اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية واربع في قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع ان فيه وصفية ووزن الفعل لعدم الاصلية في الوصف اما التأنيث بالتاء فشرطه ان يكون علما كطلحة وكذا المعنوي كزينب ثم التأنيث المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير عجمي نحو هند يجوز صرفه مع وجود السببين لاجل الخفة والا يجب منعه كزينب وسقر وماه وجور والتأنيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع صرفه البتة لان الالف قائم مقام السببين التأنيث ولزومه اما المعرفة فلا يعتبر في منع الصرف بها الا العلمية ويجتمع مع غير الوصف اما العجمة فشرطها ان يكون علما في العجمية وزائدا على ثلاثة احرف كابراهيم واسمعيل او ثلاثيا متحرك الوسط كشتر ولجام منصرف لعدم العلمية في العجمية ونوح ولوط منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع حرفان متحركان كمساجد ودواب او ثلاثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للهاء كمصابيح وصياقلة وفرازنة منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضا قائم مقام السببين الجمعية وامتناعه ان يجمع مرة اخرى جمع التكسير فكانه جمع مرتين اما التركيب فشرطه ان يكون علما بلا اضافة ولا اسناد كبعلبك وعبد الله منصرف للاضافة وشاب قرناها مبني للاسناد اما الالف والنون الزائدتان فشرطهما ان كانتا في اسم ان يكون علما كعمران وعثمان

سعدان اسم نبت منصرف وان كانتا في الصفة فشرطها ان لا يكون مؤنثها فعلانة كسكران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة اما وزن الفعل فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضرب وشمر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله احد حروف المضارع ولا يدخله الهاء كاحمد ويشكر وتغلب ويرجس ويعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ناقة يعملة واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية وهو التأنيث بالتاء والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم الذي فيه الالف والنون الزائدتان وما لم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل ووزن الفعل اذا نكر منصرف في القسم الاول لبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد تقول جاءني طلحة وطلحة آخر وقام عمر وعمر آخر وقام احمد واحمد آخر وكل ما لا ينصرف اذا اضيف او دخله اللام تدخله الكسرة في حالة الجر كمررت باحمدكم وبالاحمر بيت المقدس تمت المقدمة

## المقصد الاول

في المرفوعات الاسماء المرفوعة هي ثمانية اقسام الفاعل والمفعول ما لم يسم فاعله والمبتدأ والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي لنفي الجنس القسم الاول الفاعل كل اسم قبله فعل او شبهه واسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه وما ضرب زيد عمرا وكل فعل لا بد له من فاعل مرفوع مظهرا كان كذهب زيد او مضمرا كزيد ذهب وان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب نحو ضرب زيد عمرا فان كان الفاعل مظهرا وحد الفعل ابدا نحو ضرب زيد وضرب الزيدان وضرب الزيدون وان كان الفاعل مضمرا وحد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب وثني للمثنى نحو الزيدان ضربا وجمع للجمع نحو الزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا وهو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات انث الفعل ابدا ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند وان فصلت فلك الخيار في التذكير والتأنيث نحو ضرب اليوم هند وان شئت تقول ضربت اليوم هند وكذلك في المؤنث الغير الحقيقي نحو طلع الشمس وان شئت قلت طلعت الشمس هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل اما اذا كان متأخرا انث الفعل نحو الشمس طلعت وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين وخيف اللبس نحو ضرب موسى عيسى ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كانت قرينة مع كونهما مقصورين ان لم يخف اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى وضرب عمرا زيد ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من قال من ضرب وكذا يجوز حذف الفاعل والفعل معا كنعم في جواب من قال اقام زيد وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا وهو القسم الثاني من المرفوعات

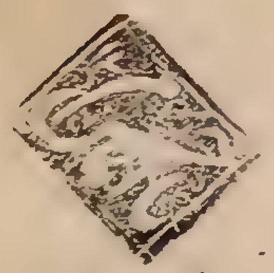
## القسم الثاني

مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو ضرب زيد وحكمه في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتأنيثه على قياس ما عرفت في الفاعل

## القسم الثالث والرابع

المبتدأ والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتدأ والثاني مسند به ويسمى الخبر

نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل الابتداء ان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة
والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك وكذا اذا تخصصت بوجه آخر
نحو أرجل في الدار ام امرأة وما احد خير منك وشر اهر ذا ناب وفي الدار رجل وسلام عليك وان كان احد
الاسمين معرفة والآخر نكرة فاجعل المبتدأ معرفة والخبر نكرة البتة كما مر وان كانا معرفتين فاجعل
ايهما شئت مبتدأ والآخر خبرا نحو الله الهنا وآدم ابونا ومحمد نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو
زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جاءني فاكرمه او ظرفية نحو زيد خلفك
وعمرو في الدار والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهي استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتدأ
كالهاء فيما مر ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو السمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهما اي منه و
قد يتقدم الخبر على المبتدأ ان كان ظرفا نحو في الدار زيد ويجوز للمبتدأ الواحد اخبار كثيرة نحو زيد
فاضل عاقل عالم واعلم ان لهم قسما آخر من المبتدأ ليس بمسند اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو
ما قائم زيد او بعد حرف الاستفهام نحو اقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا
بعده نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان بخلاف اقائمان الزيدان **القسم الخامس** خبر ان واخواتها
وهي ان وأن وكأن ولكن وليت ولعل وهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسم ان
وترفع الخبر ويسمى خبر ان فخبر ان هو المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة
او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو ان في الدار زيدا لمجال
التوسع في الظرف **القسم السادس** اسم كان واخواتها وهي صار وامسى واصبح واضحى وظل وبات وآض وعاد
وغدا وراح ومازال ومابرح وما فتئ وما انفك ومادام وليس وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدأ
والخبر ترفع المبتدأ ويسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها
نحو كان زيد قائما ويجوز في الكل تقديم اخبارها على اسمائها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم اخبارها
على نفس الافعال ايضا في القسم الاول من كان الى راح نحو قائما كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اوله ما فلا
يقال قائما مازال زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في هذه الافعال يجيء في القسم الثاني ان شاء الله تعالى **القسم
السابع** اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك و
يدخل ما على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرات خاصة **القسم الثامن** خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند
بعد دخولها نحو لا رجل قائم **المقصد الثاني** في الاسماء المنصوبات وهي اثنا عشر قسما المفعول المطلق والمفعول
به وفيه وله ومعه والحال والتمييز والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي
الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس **القسم الاول** المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله و
يذكر للتاكيد كضربت ضربا او لبيان النوع نحو جلست جلسة القاري او لبيان العدد كجلست جلسة او جلستين



او جلسات وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا كقولك
للقادم خير مقدم اي قدمت قدوما فخير اسم التفضيل مصدر باعتبار الموصوف او المضاف اليه
وهو مقدم او قدوما ووجوبا سماعا نحو شكرا وسقيا **القسم الثالث** المفعول به وهو اسم ما وقع عليه
فعل الفاعل كضربت زيدا وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة
جوازا نحو زيدا في جواب من قال من اضرب ووجوبا في اربع مواضع الاول سماعي نحو امرءا ونفسه اي دع
نفسه وانتهوا خيرا لكم اي انتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم واهلا وسهلا اي اتيت مكانا سهلا و
البواقي قياسي الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيرا مما بعده نحو اياك والاسد اصله اتق
نفسك من الاسد او ذكر المحذر منه مكررا نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير
وهو كل اسم بعده فعل او شبهه مشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره بحيث لو سلط عليه هو او
مناسبه لنصبه نحو زيدا ضربته فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضربت يفسره الفعل المذكور
بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي يا وايا وهيا
واي والهمزة المفتوحة لفظا نحو يا عبد الله وحرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء
لفظا نحو قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا واعلم ان المنادى على اقسام فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة
الرفع كالضمة نحو يا زيد والالف نحو يا زيدان والواو نحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد
ويفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب ان كان مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا
جبلا او نكرة غير معينة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل و يا
ايتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور
يا منص وفي يا عثمان يا عثم ويجوز في آخر المرخم الضمة والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث يا حار
واعلم ان يا من حروف النداء قد تستعمل في المندوب ايضا وهو المتفجع عليه بيا او وا يقال يا زيداه و
وا زيداه فوا يختص بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب **القسم الثالث** المفعول فيه هو اسم
ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفا وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون
له حد معين كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكلها
منصوب بتقدير في تقول صمت دهرا وسافرت شهرا اي في شهر وفي دهر وظروف المكان كذلك مبهم و
هو منصوب ايضا نحو جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل لا بد من
ذكر في نحو جلست في الدار وفي السوق وفي المسجد **القسم الرابع** المفعول له وهو اسم ما لاجله يقع الفعل
المذكور قبله وينصب بتقدير اللام نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وقعدت عن الحرب جبنا اي للجبن وعند
الزجاج هو مصدر تقديره ادبته تاديبا **القسم الخامس** المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع

مفعول معه نحو جاء البرد والجبات وجئت انا وزيدا اي مع الجباب ومع زيد فان كان الفعل لفظا وجاز العطف
يجوز فيه الوجهان نحو جئت انا وزيد وزيدا وان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت وزيدا وان كان الفعل
معنى وجاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف تعين النصب نحو ما لك وزيدا وما
شانك وعمرا لان المعنى ما تصنع القسم السادس الحال لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول به او كليهما
نحو جاءني زيد راكبا وضربت زيدا مشدودا ولقيت عمرا راكبين وقد يكون الفاعل معنويا نحو
زيد في الدار قائما لان معناه زيد استقر في الدار قائما وكذا المفعول به نحو هذا زيد قائما فان معناه انبه
واشير اليه قائما والعامل في الحال فعل لفظا نحو ضربت زيدا راكبا او معنى نحو زيد في الدار قائما والحال نكرة
ابدا وذو الحال معرفة غالبا كما رايت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو
جاءني راكبا رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك رأيت رجلا راكبا وقد يكون الحال جملة خبرية نحو
جاءني زيد وغلامه راكب في مثال ما كان عامله معنى الفعل نحو هذا زيد قائما فان معناه انبه واشير اليه
حال كون زيد قائما وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر سالما غانما اي ترجع سالما غانما القسم
السابع التمييز وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار او عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه ابهام
ليرفع ذلك الابهام نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برا ومنوان سمنا وجريبان قطنا وما في السماء قدر
راحة سحابا وعلى التمرة مثلها زبدا وقد يكون عن غير مقدار نحو عندي سوار ذهبا وهذا خاتم حديدا
والخفض اكثر نحو خاتم حديد وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علما او
ابا او خلقا القسم الثامن المستثنى وهو لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما
قبلها وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا زيدا او منقطع
هو المذكور بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني القوم الا حمارا واعلم ان اعراب
المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام تام موجب هو كل كلام لا يكون في اوله نفي ولا نهي ولا استفهام نحو
جاءني القوم الا زيدا او منقطعا كما مر او متقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان بعد عدا
وخلا عند الاكثر او كان بعد ما عدا وما خلا وليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما خلا زيدا كان منصوبا
وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكورا يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو ما
جاءني احد الا زيد وان كان مفرغا بان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه على حسب
العوامل تقول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيدا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا
زيد واعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا تقول جاءني القوم غير زيد وغير حمار وما جاءني احد غير زيد وما
رايت غير زيد وما مررت بغير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظة
الا موضوعة للاستثناء وقد يستعمل للصفة كما في قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا

قولك لا اله الا الله القسم التاسع خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقا وحكمه
كحكم خبر المبتدا الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف خبر المبتدا نحو كان القائم زيدا القسم العاشر
اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم القسم الحادي عشر المنصوب بلا التي لنفي الجنس
هو المسند اليه بعد دخولها يليها نكرة مضافا نحو لا غلام رجل في الدار او مشابها به نحو لا عشرين درهما
في الكيس وان كان بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كان معرفة او نكرة مفصولا
بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكريره مع الاسم الاخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل و
لا امراة واعلم انه يجوز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب
الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا لقرينة نحو لا عليك اي لا باس
عليك القسم الثاني عشر خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل حاضرا
وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم
بطل العمل كما رايت ههنا نحو ما زيد الا قائم وما قائم الا زيد وما ان زيد قائم هذا لغة الحجازية نحو ما هذا
بشرا واما بنو تميم فلا يعملونها اصلا كقول الشاعر من بني تميم ومهفهف كالغصن قلت له انتسب فاجاب
ما قتل المحب حرام برفع حرام المقصد الثالث في الاسماء المجرورة الاسماء المجرورة قسم واحد هو المضاف
اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد يعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح
بانه جار ومجرور او تقديرا نحو غلام زيد التقدير غلام لزيد يعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه
ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو غلام زيد وغلاما عمرو ومسلمو مصر واعلم ان الاضافة
على قسمين معنوية ولفظية اما المعنوية وهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد
وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة
تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيصه ان اضيف الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان
تكون المضاف صفة مضافة الى معمولها وهي في تقدير الانفصال نحو ضارب زيد وفائدتها تخفيف
في اللفظ فقط واعلم انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت اخره واسكنت
الياء او فتحتها كغلامي ودلوي وظبيي وان كان اخر الاسم ياء مكسورا ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الياء
الثانية لئلا يلتقي الساكنان كما تقول في القاضي قاضي وفي الرامي رامي وان كان في اخره واو مضموم ما قبلها قلبت
ياء وعملت كما عملت الان كما تقول جاءني مسلمي وفي الاسماء الستة كما تقول اخي وابي وحمي وهني وفي وعند
قوم فمي ولا يضاف الى مضمر اصلا وقول الشاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ واذا قطعت عن
الاضافة قلت اخ واب وحم وهن وفم ويجوز الحركات الثلث ذو لا يقطع عن الاضافة البتة اصلا هذا كله
مجرور بتقدير حرف الجر اما ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فسياتيك في القسم الثالث ان شاء الله تعالى الخاتمة

في التوابع اعلم ان التي مر ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة بان دخلتها العوامل من المرفوعات
والمنصوبات والمجرورات وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في الاعراب
وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع خمسة اقسام النعت والعطف بالحروف والتاكيد
وعطف البيان والبدل القسم الاول النعت تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو
جاءني رجل عالم ابوه ويسمى الصفة ايضا والقسم الاول ما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة اشياء في الاعراب الثلثة
الرفع والنصب والجر وفي التعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم
وامرأة عالمة ورجلان عالمان وامرأتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم والزيدان العالمان
والزيدون العالمون وجاءتني امرأة عالمة ورأيت رجلا عالما وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة
الاول فقط اعني الاعراب والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص
المنعوت ان كانا نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو جاءني زيد الفاضل و
قد يكون للثناء والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقد
يكون للتاكيد نحو قوله تعالى نفخة واحدة واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه قائم او
قام ابوه والضمير لا يوصف ولا يوصف به القسم الثاني العطف بالحروف تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه
وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطه ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف
وسيأتي ذكرها في القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو واذا عطفت على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير
منفصل نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير المجرور المتصل
يجب اعادة حرف الجر في المعطوف نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه اعني اذا كان الاول
صفة او خبرا او صلة او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف
عليه جاز العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز اذا كان المعطوف عليه مجرورا ومقدما
على المرفوع او المنصوب والمعطوف كذلك اي مجرور نحو في الدار زيد والحجرة عمرو وفي هذه المسئلة مذهبان
آخران وهما يجوز مطلقا عند الفراء ولا يجوز مطلقا عند سيبويه القسم الثالث التاكيد تابع يدل على تقرير المتبوع
فيما نسب اليه نحو جاءني زيد نفسه او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل فسجد الملائكة كلهم اجمعون
والتاكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو جاءني زيد زيد وقام زيد قام زيد وجاءني
جاءني زيد قام قام زيد ويجوز في الحروف ايضا نحو ان ان زيدا قائم ومعنوي وهو بالفاظ معدودة وهي
نفسه وعينه للواحد والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما او نفساهما
والزيدون انفسهم وكذا عينه واعينهما وعيناهما واعينهم وللمؤنث نحو جاءتني هند نفسها والهندان
انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا عينها واعينهما وعيناهما واعينهن وكلا وكلتا للمثنى خاصة

نحو قام الرجلان كلاهما وقامت المرأتان كلتاهما وكل واجمع واكتع وابتع وابصع لغير المثنى باختلاف الضمير
في كل تقول اشتريت العبد كله وجاءني القوم كلهم واشتريت الجارية كلها وجاءت النساء كلهن وباختلاف
الصيغة في البواقي وهي اجمع تقول اشتريت العبد كله اجمع اكتع ابتع ابصع وجاءني القوم كلهم اجمعون
اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية كلها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع كتع بتع بصع
واذا اردت تاكيد الضمير المتصل بالنفس والعين يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك
ولا يؤكد بكل واجمع الا ماله اجزاء وابعاض يصح افتراقها حسا كالقوم او حكما كما تقول اشتريت العبد
كله ولا تقول اكرمت العبد كله واعلم ان اكتع واخواتها اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقدمها
على اجمع ولا يجوز ذكرها دونه القسم الرابع البدل تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة
دون متبوعه واقسام البدل اربعة الاول بدل الكل من الكل وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو جاءني
زيد اخوك وبدل البعض من الكل وهو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع نحو ضربت زيدا رأسه وبدل الاشتمال وهو ما
كان مدلوله متعلق المتبوع نحو سلب زيد ثوبه واعجبني عمرو علمه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد الغلط نحو
جاءني زيد جعفر ورأيت رجلا حمارا والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة
ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين القسم الخامس عطف البيان تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شيء
نحو قام ابو حفص عمر وقام عبد الله عمرو وقد يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر
عليه الطير ترقبه وقوعا **الباب الثاني** في الاسم المبني وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل الف با تا الى آخره و
مثل احد اثنان ثلثة مثلا وكلفظ زيد وحده فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة وما شابه
مبني الاصل بان يكون في الدلالة على معناه محتاجا الى قرينة كاسماء الاشارة نحو من وهؤلاء او يكون على اقل
من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف في ذلك نحو هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر ومثل هذا القسم لا يصير معربا
اصلا وحكمه ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه وقفا وهو على
ثمانية انواع المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات
وبعض الظروف النوع الاول المضمر اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى
او حكما وهو على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن ومنصوب نحو ضربك
الى ضربهن او مجرور نحو غلامي ولي الى غلامهن ولهن او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضا اما مرفوع
نحو انا الى هن واما منصوب نحو اياي الى اياهن فذلك ستون ضميرا واعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا اي
مستكنا في الماضي للغائب والغائبة كضرب هو وضربت هي وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب ونضرب و
المخاطب كتضرب انت والغائب والغائبة كيضرب هو وتضرب هي وفي الصفة اعني اسم الفاعل والمفعول وغيرهما
ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك الا انا واعلم ان لهم ضميرا

غائبا يقع قبل جملة تفسره الجملة المذكورة بعده ويسمى ضمير الشأن في المذكر وضمير القصة في المؤنث نحو قل هو الله
احد وهي هند مليحة وانها زينب قائمة وقد يدخل بين المبتدأ والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ
اذا كان الخبر معرفة او افعل من كذا ويسمى فصلا لانه يفصل بين المبتدأ والخبر نحو زيد هو القائم وكان
زيد هو القائم وزيد هو افضل من عمرو وقال الله تعالى كنت انت الرقيب النوع الثاني اسماء الاشارة ما وضع
ليدل على مشار اليه وهي خمسة الفاظ لستة معان ذا للمذكر ولمثناه ذان وذين وللمؤنث تا وتي وذي وته و
ذه وتهي وذهي ولمثناها تان وتين ولجمعهما اولاء بالمد والقصر وقد تلحق باوائلها ها التنبيه كهذا وهؤلاء
ويتصل باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ ك كما كم ك كن فذلك خمسة وعشرون الحاصل من ضرب
خمسة في خمسة وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذا البواقي واعلم ان ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط
النوع الثالث الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزءا تاما من جملة الا بصلة بعده وهي جملة خبرية ولا بد له من
عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في قولنا جاءني الذي ابوه فاضل او قام ابوه والذي للمذكر والتي
للمؤنث واللذان واللذين واللتان واللتين لمثناهما بالالف في حالة الرفع والياء في حالتي النصب والجر والاولى
والذين لجمع المذكر واللاتي واللواتي واللائي واللوائي لجمع المؤنث وما ومن واي واية وذو بمعنى الذي في لغة
بني طي كقولهم فان الماء ماء ابي وجدي وبئري ذو حفرت وذو طويت اي التي حفرت والتي طويت والالف و
اللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل او المفعول نحو الضارب زيد اي الذي ضرب زيد والمضروب زيد اي
الذي ضرب زيد ويجوز حذف العائد من اللفظ ان كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي الذي ضربته و
اعلم ان ايا واية معربة الا اذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا
اي هو اشد النوع الرابع اسماء الافعال كل اسم بمعنى الامر والماضي كرويد زيدا اي امهله وهيهات زيد اي بعد
وان كان على وزن فعال بمعنى الامر وهو من الثلاثي قياس كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وقد يلحق به
فعال مصدرا معرفة كفجار بمعنى الفجور او صفة للمؤنث نحو يا فساق بمعنى فاسقة ويا لكاع بمعنى لاكعة
او علما للاعيان المؤنثة كقطام وغلاب وحضار وهذه الثلثة الاخيرة من اسماء الافعال وانما ذكرت هنا
للمناسبة النوع الخامس الاصوات وهو كل اسم حكي به صوت كغاق لصوت الغراب او صوت يصوت به للبهائم كنخ
لاناخة البعير وطاق حكاية الضرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض النوع السادس المركبات وهو
كل اسم ركب من كلمتين ليس بينهما نسبة اي ليس بينهما نسبة الاضافية والاسنادية فان تضمن الثاني حرفا
يجب بناؤهما على الفتح كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى وان لم يتضمن الثاني حرفا
ففيها ثلث لغات افصحها بناء الاول على الفتح واعراب الثاني اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعدي كرب
النوع السابع الكنايات وهي اسماء وضعت لتدل على عدد مبهم وهي كم وكذا او حديث مبهم وهي كيت
وذيت اعلم ان كم على قسمين استفهامية وهو ما بعده مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك وخبرية

وهو

وهو ما بعده مجرور مفرد نحو كم مال انفقته او مجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وتدخل من فيهما تقول
كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزها لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم دينارا مالك
وكم ضربت اي كم رجلا ضربت واعلم ان كم في الوجهين يقع منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره
نحو كم رجلا ضربت وكم غلام ملكت وكان مفعولا به نحو كم ضربة ضربت وكم ضربة ضربتها ومفعولا فيه نحو كم
يوما سرت وكم يوم صمته ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف الجر او مضافا نحو بكم رجل مررت وعلى كم رجل حكمت
وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا اذا لم يكن شيء من الامرين مبتدأ اذا لم يكن
مميزه ظرفا نحو كم رجلا اخوك او كم رجل ضربته وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومي
النوع الثامن الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق
وتحت قال الله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن بعده ويسمى الغايات هذا اذا كان
المحذوف منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرئ لله الامر من قبل ومن بعد ومنها حيث وانما بنيت لشبهها
بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها ان تضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس قال الله تعالى سنستدرجهم
من حيث لا يعلمون وقد تضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضيء كالشهاب ساطعا
اي مكان سهيل فحيث بمعنى مكان هنا ومنها اذا وهي للمستقبل واذا دخل على الماضي صار مستقبلا نحو
قوله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح ومنها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو اتيتك اذا الشمس
طالعة والمختار الفعلية نحو اتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتدأ نحو خرجت
فاذا السبع بالباب ومنها اذ وهي للماضي نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها اين واني للمكان
بمعنى الاستفهام نحو اين تمشي واني تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس واني تقم اقم ومنها متى للزمان شرطا
واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام نحو كيف انت اي في اي الحال ومنها ايان
للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ بمعنى اول المدة ان صلح جوابا لمتى نحو ما رايته مذ يوم
الجمعة في جواب من قال متى ما رايت زيدا اي اول مدة انقطع رؤيتي اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح
جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان في جواب من قال كم مدة ما رايت زيدا اي جميع مدة ما رايته يومان ومنها
لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند للمكان لا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك في
لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن لدن لدي لد لد لد ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رايته قط ومنها عوض للمستقبل
المنفي نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظروف الى جملة جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع
الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذا مثل وغير مع ما وان وان تقول ضربت مثل ما ضرب زيد
وضربته غير ان ضرب زيد ومثل انك تقوم الخاتمة في سائر احكام الاسم ولواحقه غير الاعراب
والبناء وفيه فصول فصل اعلم ان الاسم على قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشيء معين وهي ستة

اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعني اسماء الاشارات والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها
اضافة معنوية والمعرف بالنداء فصل العلم ما وضع لشيء بعينه لا يتناول غيره بوضع واحد اعرف المعارف
المضمر للمتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو انت ثم الغائب نحو هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام
ثم المعرف بالنداء ثم المضاف الى احدها والمضاف في قوة المضاف اليه النكرة ما وضع لشيء غير معين كرجل وفرس
فصل اسماء الاعداد ما وضع ليدل على كمية آحاد الاشياء واصول العدد اثنا عشر كلمة واحد الى عشرة
ومائة والف واستعمال الواحد والاثنين على القياس اعني يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول
في رجل واحد وفي رجلين اثنان وفي امراة واحدة وفي امراتين اثنتين واثنتان ثم ثلثة الى عشرة على خلاف
القياس اعني للمذكر بالتاء فتقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وفي المؤنث بلا تاء فتقول ثلث نسوة الى عشر
نسوة وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة امراة وثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امراة الى تسعة
عشر رجلا وتسع عشرة امراة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا وعشرون امراة بلا فرق الى تسعين رجلا
وامراة واحد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امراة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع وتسعين امراة
ثم تقول مائة رجل ومائة امراة والف رجل والف امراة ومائتا رجل ومائتا امراة والفا رجل والفا امراة بلا
فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الالف والمائة تستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف على المآت و
الآحاد على العشرات تقول عندي الف ومائة واحد وعشرون رجلا والفان وثلثمائة واثنان وعشرون
رجلا واربع الاف وسبعمائة وخمس واربعون رجلا وعلى ذلك القياس واعلم ان الواحد والاثنين لا مميز
لهما لان لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول عندي رجل ورجلان واما ساير الاعداد فلا بد
لها من مميز فمميز الثلثة الى العشرة مخفوض ومجموع تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان المميز
لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضا مفردا تقول ثلث مائة والقياس ثلاث مآت او مئين ومميز احد عشر الى
تسع وتسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة امراة وتسعة وتسعون رجلا وتسع وتسعون
امراة ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مائة رجل ومائتا رجل ومائة امراة
ومائتا امراة والف رجل والفا رجل والف امراة وثلثة الاف رجل وثلث الاف امراة وقس على هذا
فصل الاسم اما مذكر واما مؤنث والمؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا والمذكر هو ما بخلافه
علامة التانيث ثلاثة التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء وصفراء والمقدر انما هو التاء فقط كارض
ودار بدليل اريضة ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما بازائه حيوان مذكر كامراة وناقة و
لفظي وهو ما بخلافه كظلمة وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث [illegible]
فصل المثنى اسم ما لحق آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه مثله من جنسه نحو
رجلان رفعا ورجلين نصبا وجرا هذا في الصحيح اما في المقصور فان كان الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيا

رد

رد الى اصله كعصوان في عصا وان كانت عن ياء او عن واو وكانت اكثر من الثلاثي او ليس منقلبة عن شيء تقلب ياء كرحيان
وملهيان وحباريان واما الممدود فان كانت همزته اصلية كقراءان تثبت وان كانت للتانيث تقلب واوا كحمراوان
وان كانت بدلا من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان ككساءان وكساوان ورداءان ورداوان ويجب حذف
نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد وكل حذف التاء في الخصيتين والاليتين خاصة تقول خصيان واليان
لانهما متلازمان فكانهما تثنية شيء واحد لا زوج واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع
كقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك لكراهية اجتماع التثنيتين فيما يكون اتصالهما لفظا
ومعنى فصل المجموع اسم ما دل على آحاد وتلك الآحاد مقصودة بحروف مفرده بتغيير ما لفظي كرجال جمع رجل
او تقديري كفلك على وزن اسد فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دل على آحاد
ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفرده كمسلمون ومكسر وهو ما تغير بناء
مفرده وذلك نحو رجال والمصحح على قسمين وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون
او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين هذا في الصحيح اما المنقوص فتحذف ياؤه
نحو قاضون وداعون والمقصور تحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الالف المحذوفة مثل مصطفون
وشرطه ان كان اسما ان يكون مذكرا علما لما يعقل ويختص باولي العلم واما قولهم سنون وارضون وثبون
وقلون بالواو والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر مؤنثه حمراء ولا فعلان مؤنثه فعلى
كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة
نحو مسلمو مصر ومؤنث وهو ما الحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر فان يكون مذكره قد جمع بالواو
والنون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء كالحائض والحامل وان كان اسما
يجمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع كارجل واضراس
وفلوس وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر وجداول جمع جعفر وجدول قياسا كما عرفت في التصريف
واعلم ان الجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها وابنيته جمع القلة افعل وافعال وفعلة
وافعلة وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا هذه الاربع ويستعمل كل منهما في موضع
الآخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود اقراء فصل المصدر اسم يدل على الحدث فقط
ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلا وابنيته من الثلاثي المجرد غير مضبوطة تعرف بالسماع ومن غير
الثلاثي قياسي كالافعال والانفعال والاستفعال مثلا والمصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله
اعني يعمل فاعلا ان كان لازما كاعجبني قيام زيد وينصب مفعولا به ايضا ان كان متعديا نحو ضرب زيد عمرا
ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال اعجبني عمرا ضرب زيد وان كان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل الذي
قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرا منصوب بضربت لا ضربا فصل في اسم الفاعل اسم مشتق من يفعل ليدل على

من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن فاعل كضارب وناصر ومن غيره على
صيغة المضارع وكسر ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال والاستقبال
ومعتمدا على المبتدا نحو زيد قائم ابوه او ذي الحال نحو جاءني زيد ضاربا ابوه عمرا او همزة استفهام نحو
اقائم زيد او حرف نفي نحو ما قائم زيد الآن او غدا او موصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمرا فان كان فيه معنى
الماضي وجبت الاضافة نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا اما اذا كان معرفا باللام فيستوي فيه جميع الازمنة
نحو زيد الضارب ابوه عمرا الآن او غدا او امس **فصل** اسم المفعول اسم مشتق من يفعل المجهول متعديا
ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على مفعول لفظا كمضروب او تقديرا كمقول ومرمي
ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة
في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدا **فصل** الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام
به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما تعرف بالسماع كحسن وصعب وشريف وشجاع
وذلول وهو يعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها ثمانية عشر لان الصفة اما باللام او مجردة عنها
ومعمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منها اما مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك
كانت ثمانية عشر وتفصيلها نحو جاءني زيد الحسن وجهه ثلثة كذا الحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه ثلثة
وحسن الوجه حسن وجه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن وجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقي احسن
ان كان فيه ضمير واحد وحسن فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى
نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف **فصل** اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة
على غيره وصيغته افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدا
على الثلاثي او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم يذكر بعده
مصدر ذلك الفعل منصوبا على التمييز كما تقول هو اشد استخراجا واقوى حمرة واقبح عرجا واكثر اضطرابا من
زيد وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلثة وجوه مضافا
كزيد افضل القوم او معرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاول الافراد و
مطابقة اسم التفضيل الموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون افضلوا القوم
وافضل القوم والهند والهندان فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم وفي الثاني
يجب المطابقة نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالث يجب كونه مفردا
مذكرا ابدا نحو زيد افضل من عمرو وقد على الاوجه الثلثة يتضمن فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في
مظهر اصلا الا في مثل قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن وههنا
بحث القسم الثالث في الفعل وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل

دل

دل على زمان قبل زمانك المبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت
وعلى الضم مع الواو كضربوا الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق
حركاتهما وسكناتهما كيضرب ويستخرج فهو كضارب ومستخرج في دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان
زيدا ليقوم كما تقول ان زيدا لقائم وتساويهما في عدد الحروف ومعنى انه مشترك بين الحال والاستقبال
كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعا والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة
بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي كيدحرج فيما كان ماضيه على اربعة احرف ومفتوحة
فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه مع ان الاصل في الفعل البناء لمضارعته اي لمشابهته الاسم والاصل
في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المؤنث وانواع الاعراب فيه ثلثة رفع
ونصب وجزم نحو يضرب وان يضرب ولم يضرب **فصل** في اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف
الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح غير المخاطبة نحو يضرب
وان يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية و
الجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحا او غيره تقول هما يفعلان وهم يفعلون وانت تفعلين ولن يفعلا
ولن يفعلوا ولن تفعلي ولم يفعلا ولم يفعلوا ولم تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة
والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي والواوي غير تثنية وجمع المخاطبة تقول
هو يرمي ويغزو ولن يغزو ولن يرمي ولم يرم ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير
الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير تثنية وجمع المخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى
ولم يسع **فصل** المضارع المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب
وهو يغزو وهو يرمي وهو يسعى **فصل** المضارع المنصوب عامله خمسة احرف ان ولن وكي واذن
وان المقدرة نحو اريد ان تحسن الي وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدير
ان في سبعة مواضع بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو
قوله تعالى وما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض
نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه الا تنزل
بنا فتصيب خيرا او بعد الواو الواقعة في جواب هذه الاشياء نحو اسلم وتسلم الى اخرها امثلة وبعد
او بمعنى الى نحو لالزمنك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا نحو اعجبني
قيامك وتخرج ويجوز الاظهار مع لام كي نحو اسلمت لان ادخل الجنة ومع واو العطف نحو اعجبني
قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لا ولام كي نحو لئلا يعلم واعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هي
الناصبة للمضارع بل انما هي المخففة من المثقلة نحو قال الله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالواقعة بعد

الظن

الظن جاز فيه الوجهان ان تنصبه بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم فصل المجزوم عامله لم ولما ولام الامر
ولا النهي وكلم المجازات وهي ان ومهما واذما واين وحيثما ومتى واي واني وان المقدرة نحو لم يضرب
ولما يضرب وليضرب ولا يضرب وان تضرب اضرب الى اخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا
ولما كذلك الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله ويجوز حذف الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما
ينفعه الندم ولا تقول ندم زيد ولم واما كلم المجازات حرفا كان او اسما فهي تدخل على الجملتين لتدل
على ان الاولى سبب للثانية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم
فيهما نحو ان تكرمني اكرمك وان كانا ماضيين لم يعمل فيها لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده
ماضيا يجب الجزم في الشرط نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان
نحو ان جئتني اكرمك وان اكرمتني اكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان
اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان امنا وان كان مضارعا مثبتا او منفيا جاز فيه الوجهان نحو
ان تضربني اضربك او فاضربك وان تشتمني لا اضربك او فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين
المذكورين يجب الفاء وذلك في اربع صور احدها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد
سرق اخ له الثانية ان يكون الجزاء مضارعا منفيا بغير لا كقوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه
الثالثة ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابعة ان يكون الجملة انشائية
اما امرا كقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن
الى الكفار او استفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله وقد تقع
اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وانما
يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكذب يكن خيرا لك والاستفهام نحو
هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك عندي اخدمك والعرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا وذلك اذا قصد
ان الاول سبب للثاني كما رأيت في الامثلة فان معنى قولك تعلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع
قولك لا تكفر تدخل النار لامتناع السببية اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار القسم الثالث
الامر وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغز وادم بان تحذف من المضارع حرف المضارعة
ثم تنظر فان كان ما بعده حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو انصر و
مكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة الى الهمزة نحو عد
وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني وهو مبني على علامة الجزم كما في مضارعه نحو اضرب واغز وارم و
اسع واضربا واضربوا ودحرج فصل فعل ما لم يسم فاعله هو فعل حذف فاعله واقيم المفعول مقامه
ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون اوله مضموما فقط وما قبل اخره مكسورا في

في الابواب

الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضرب ودحرج او ان يكون اوله مضموما وما قبل
اخره مكسورا وذلك فيما اوله تاء زائدة نحو تفضل وتقوتل او يكون اول حرف متحرك منه مضموما و
ما قبل اخره مكسورا فيما اوله همزة وصل نحو استخرج واقتدر والهمزة تتبع المضموم ان لم تدرج وفي المضارع
مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو يضرب ويستخرج الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة
وملحقاتها فان العلامة فيها فتح ما قبل الاخر نحو يحاسب ويدحرج وفي الاجوف ماضيه مكسور الفاء نحو بيع و
الاشمام نحو قيل وبيع وبالواو نحو قول وبوع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقدان فعل
فيهما ومضارعه تقلب العين الفا نحو يقال ويباع كما عرفت في التصريف مستقصى كاملا فصل الفعل
اما متعد وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غير الفاعل كضرب زيد عمرا واما لازم وهو ما بخلافه كقعد
زيد والمتعدي يكون الى مفعول واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين كاعطى زيد عمرا درهما ويجوز فيه
الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيدا واعطيت درهما بخلاف باب علمت والى ثلاثة مفاعيل نحو اعلم الله
زيدا عمرا فاضلا ومنه ارى وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث وهذه الافعال السبعة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولي
اعطيت في جواز الاقتصار على احدهما نحو اعلم الله زيدا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار
على احدهما فلا يقال اعلمت زيدا خير الناس بل يقال اعلمت زيدا عمرا خير الناس فصل افعال القلوب
وهي سبع علمت وظننت وحسبت وخلت ورأيت وزعمت ووجدت وهي تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما
على المفعولية نحو علمت زيدا فاضلا وظننت عمرا عالما واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على
احد مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز الغائها اذا توسطت نحو زيد ظننت
عالم او تاخرت نحو زيد قائم ظننت ومنها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت ازيد عندك
ام عمرو وقبل النفي نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق فهي في هذه المواضع
لا تعمل لفظا وتعمل معنى ولذلك سمي تعليقا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متصلين
من شيء واحد نحو علمتني منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت
ورأيت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولا واحدا فقط فلا تكون حينئذ من افعال القلوب
فصل الافعال الناقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهي كان وصار و
اصبح وامسى الى اخرها تدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها فترفع الاول وتنصب الثاني فتقول
كان زيد قائما وكان يكون على ثلاثة اقسام ناقصة وهي تدل على ثبوت خبرها لفاعلها في الماضي
اما دائما نحو كان الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابا وتامة وهي بمعنى ثبت وحصل نحو كان
القتال اي حصل القتال وزائدة وهي لا يتغير بها المعنى كقول الشاعر جياد بني بكر تسامى على كان المسومة
العراب اي على المسومة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران مضمون الجملة

بتلك الاوقات نحو اصبح زيد ذاكرا اى كان ذاكرا فى وقت الصبح وبمعنى صار وبمعنى دخل فى الصباح وكذلك ظل وبات
بدلالته على قران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها
لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النفى وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها
نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفى معنى الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت
بقية احكامها فى القسم الاول فلا نعيدها فصل افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر لفاعلها
وهو على ثلاثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد ولا يستعمل منه غير الماضى وهو فى العمل مثل
كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل مضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز تقديمه نحو عسى
ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثانى للحصول وهو كاد وخبره مضارع دون ان نحو
كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج الثالث للاخذ والشروع فى الفعل وهو طفق
وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الى اخرها واوشك واستعماله نحو عسى
وكاد فصل فعل التعجب هو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدا اى شئ
احسن زيدا وفى احسن ضمير هو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل
ويتوصل فى الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت ولا يجوز التصرف فيهما ولا التقديم ولا التاخير ولا الفصل
والمازنى اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدا فصل افعال المدح والذم ما وضع لانشاء
مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف
باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما
نحو قوله تعالى فنعما هى اى نعم شيئا هى وزيد يسمى المخصوص بالمدح وحبذا نحو حبذا رجلا زيد فحب فعل
المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلا تمييز نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا او حالا نحو حبذا
راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اما الذم فله فعلان ايضا وهو بئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل
زيد وبئس رجلا زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد وساء مثل بئس
القسم الثالث فى الحروف وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر حروف الجر وحروف المشبهة بالفعل وحروف
العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر
وحروف التحضيض وحروف التوقع وحروف الاستفهام وحروف الشرط وحروف الردع وتاء التانيث و
تنوين ونون تاكيد فصل حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت
بزيد وانا مار بزيد وهذا فى الدار ابوك اى اشير اليه فيها وهى تسعة عشر حرفا من وهى لابتداء الغاية
وعلامته ان يصح فى مقابلته الى الانتهاء كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان يصح
وضع الذى مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع

البعض

البعض مكانه نحو اخذت من الدراهم وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جاءنى من احد ولا
تزاد فى كلام موجب خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتأول والى وهى لانتهاء الغاية كما مر
وبمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع المرافق وحتى وهى مثل الى نحو
نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال حتاه
خلافا للمبرد وقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابى زياد فشاذ وفى للظرفية نحو زيد
فى الدار والماء فى الكوز وبمعنى على قليلا كقوله تعالى ولاصلبنكم فى جذوع النخل والباء وهى للالصاق حقيقة
نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اى التصق مرورى بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم
وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللظرفية كجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت
هذا بهذا وزائدة قياسا فى الخبر المنفى نحو ما زيد بقائم وفى الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعا فى المرفوع
نحو بحسبك درهم وكفى بالله شهيدا وفى المنصوب نحو القى بيده واللام للاختصاص نحو الجل للفرس والمال
لزيد وللتعليل كضربته للتاديب وزائدة كقوله تعالى ردف لكم اى ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول
كقوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو فى القسم للتعجب
نحو لله لا يؤخر الاجل ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير وتستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة
نحو رب رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربه رجلين وربه امرأة
وربه امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربهما رجلين وربها امرأتين وقد يلحقها ما الكافة فتدخل
على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه ويحذف ذلك
الفعل غالبا كقولك رب رجل اكرمنى فى جواب من قال هل رأيت من اكرمك اى رب رجل اكرمنى لقيته فاكرمنى
صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف وواو رب وهى الواو التى يبتدأ بها فى اول الكلام كقول الشاعر
وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وواو القسم وهى مختصة بالظاهر فلا يقال وك وتاء القسم
وهى مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم ترب الكعبة شاذ وباء وهى تدخل على الظاهر والمضمر نحو
بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم من جواب او جزاء وهى جملة تسمى مقسما عليها فان كانت موجبة يجب دخول
اللام فى الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم والله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام فى الاسمية نحو
والله ان زيدا لقائم وان كانت منفية يجب دخول ما او لا نحو والله ما زيد قائم ووالله لا يقوم وقد يحذف
حرف النفى لوجود القرينة كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم
ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن القوس
وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن
بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت من على الفرس والكاف للتشبيه

بتلك الاوقات نحو اصبح زيد ذاكرا اى كان ذاكرا فى وقت الصبح وبمعنى صار وبمعنى دخل فى الصباح وكذلك ظل وبات
يدلان على اقتران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها
لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النفى وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها
نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفى معنى الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت
بقية احكامها فى القسم الاول فلا نعيدها فصل افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر لفاعلها
وهو على ثلاثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد ولا يستعمل منه غير الماضى وهو فى العمل مثل
كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل مضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز تقديمه نحو عسى
ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثانى للحصول وهو كاد وخبره مضارع دون ان نحو
كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج الثالث للاخذ والشروع فى الفعل وهو طفق
وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الى آخرها واوشك واستعماله نحو عسى
وكاد فصل فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدا اى اى شئ
احسن زيدا وفى احسن ضمير هو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل
ويتوصل فى الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت ولا يجوز التصرف فيهما ولا التقديم ولا التاخير ولا الفصل
والمازنى اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدا فصل افعال المدح والذم ما وضع لانشاء
مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف
باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد وبما
نحو قوله تعالى فنعما هى اى نعم شيئا هى وزيد يسمى المخصوص بالمدح وحبذا نحو حبذا رجلا زيد فحب فعل
المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلا تمييز نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا او حال نحو حبذا
راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اما الذم فله فعلان ايضا وهو بئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل
زيد وبئس رجلا زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد وساء مثل بئس
القسم الثالث فى الحروف وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر حروف الجر وحروف المشبهة بالفعل وحروف
العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر
وحروف التحضيض وحروف التوقع وحروف الاستفهام وحروف الشرط وحروف الردع وتاء التانيث و
تنوين ونون تاكيد فصل حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت
بزيد وانا مار بزيد وهذا فى الدار ابوك اى اشير اليه فيها وهى تسعة عشر حرفا من وهى لابتداء الغاية
وعلامته ان يصح فى مقابلته الى الانتهاء كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان يصح
وضع الذى مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس اى الرجس الذى هو الاوثان وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع

البعض مكانه نحو اخذت من الدراهم وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جاءنى من احد ولا
تزاد فى كلام موجب خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتاول والى وهى لانتهاء الغاية كما مر
وبمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع المرافق وحتى وهى مثل الى نحو
نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال حتاه
خلافا للمبرد وقول الشاعر فلا والله لا يلفى اناس فتى حتاك يا ابن ابى زياد فشاذ وفى للظرفية نحو زيد
فى الدار والماء فى الكوز وبمعنى على قليلا كقوله تعالى ولاصلبنكم فى جذوع النخل والباء وهى للالصاق حقيقة
نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اى التصق مرورى بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم
وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللظرفية نحو جلست بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت
هذا بهذا وزائدة قياسا فى الخبر المنفى نحو ما زيد بقائم وفى الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعا فى المرفوع
نحو بحسبك درهم وكفى بالله شهيدا وفى المنصوب نحو القى بيده واللام للاختصاص نحو الجل للفرس والمال
لزيد وللتعليل نحو ضربته للتاديب وزائدة كقوله تعالى ردف لكم اى ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول
كقوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو فى القسم للتعجب
نحو لله لا يؤخر الاجل ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير ويستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة
نحو رب رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربه رجلين وربه امرأة
وربه امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربهما رجلين وربهما امرأتين وقد يلحقها ما الكافة فتدخل
على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه ويحذف ذلك
الفعل غالبا كقولك رب رجل اكرمنى فى جواب من قال هل رأيت من اكرمك اى رب رجل اكرمنى لقيته فاكرمنى
صفة لرجل ولقيته فعلها وهو محذوف وواو رب وهى الواو التى يبتدأ بها فى اول الكلام كقول الشاعر
وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وواو القسم وهى مختصة بالظاهر فلا يقال وك وتاء القسم
وهى مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم ترب الكعبة شاذ وباء وهى تدخل على الظاهر والمضمر نحو
بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم من جواب وجزاء وهى جملة تسمى مقسما عليها فان كانت موجبة يجب دخول
اللام فى الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم والله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام فى الاسمية نحو
والله ان زيدا لقائم وان كانت منفية يجب دخول ما او لا نحو والله ما زيد قائم ووالله لا يقوم وقد يحذف
حرف النفى لوجود القرينة كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم
ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن القوس
وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن
بمعنى الجانب نحو جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت من على الفرس والكاف للتشبيه

نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم
وعن اصيف الانوف الشم ومذ ومنذ لابتداء الزمان في الماضي كما تقول في شعبان ما رأيته مذ رجب وللظرفية
في الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا ومنذ يومنا اي في شهرنا وفي يومنا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاءني
القوم خلا زيد وحاشا عمرو وعدا بكر فصل الحروف المشبهة بالفعل ستة ان وان وكان ولكن وليت ولعل
وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفته وقد يلحقها ما الكافة
فتكفها عن العمل وح تدخل على الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة
بل تؤكدها وان المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام
نحو ان زيدا قائم وبعد القول كقوله تعالى يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رأيت الذي ان اباه ماجد
واذا كان في خبرها اللام نحو ان زيدا لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا عالم وحيث
يقع مفعولا نحو كرهت انك قائم وحيث يقع مضافا اليه نحو عجبني اشتهار انك فاضل وحيث يقع مبتدأ
نحو عندي انك قائم وحيث يقع مجرورا نحو عجبت من ان زيدا قائم وبعد لو نحو لو انك عندنا لاكرمتك
وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ
نحو ان زيدا قائم وعمرو وعمرا واعلم ان ان المكسورة قد تخفف فيلزمها اللام فرقا بينها وبين ان النافية
كقوله تعالى وان كل لما ليوفينهم وح يجوز الغاؤها كقوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون ويجوز دخولها
على الافعال نحو قوله تعالى وان كنت من قبله لمن الغافلين وان نظنك لمن الكاذبين وكذا المفتوحة قد تخفف
ويجب اعمالها في ضمير شأن مقدر فتدخل على الجملة اسمية كانت نحو بلغني ان زيد قائم او فعلية ويجب
دخول السين او سوف او قد او حرف النفي على الفعل كقوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالضمير المستتر اسم ان
والجملة خبرها وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد قيل وهي مركبة من كاف التشبيه وان المكسورة وانما
فتحت لتقدم الكاف عليها تقديرها ان زيدا كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كان زيد الاسد ولكن
للاستدراك وتتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جاءني زيد ولكن عمرا جاء وغاب زيد
لكن بكرا حاضر ويجوز معها الواو نحو قام زيد ولكن عمرا قاعد وتخفف فتلغى نحو زيد ذهب لكن عمرو
عندنا وليت للتمني نحو ليت زيدا قائم بمعنى اتمنى ولعل للترجي نحو قول الشاعر احب الصالحين ولست منهم لعل
الله يرزقني صلاحا وشذ الجر بها نحو لعل زيد قائم وفي لعل لغات عل وعن ولان ولعن وعند المبرد
اصله عل زيد فيه اللام والبواقي فروع فصل حروف العطف وهي عشرة الواو والفاء وثم وحتى واو واما
وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاءني زيد وعمرو سواء كان زيد متقدما في المجيء او عمرو
والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا كان متقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد
اذا كان زيد متقدما في الدخول وبينهما مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط

ان يكون

ان يكون معطوفها داخلا في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى
المشاة واو واما وام هذه الثلاثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او امرأة واما انما يكون حرف
العطف اذا كان تقدمها عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز ان يتقدم اما على او نحو زيد
اما كاتب او ليس بكاتب وام على ضربين متصلة وهي ما يسئل بها عن تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت
احدهما مبهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلا وتستعمل بثلاثة شرائط الاول ان
يقع قبلها همزة نحو ازيد عندك ام عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك
بعد ام كما مر وان كان فعل فكذلك نحو اقام زيد ام قعد عمرو فلا تقول ارأيت زيدا ام عمرا والثالث ان يكون ثبوت احد
الامرين المتقاربين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب ام بتعيين
دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم او لا ومنقطعة
وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحا من بعيد قلت انها لابل على سبيل القطع ثم حصل الشك
انها شاة فقلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستئناف سؤال آخر معناه بل اهي شاة
واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو اعندك زيد ام عندك عمرو ولا وبل ولكن
جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا فتنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب
عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو ولكن بعدها نحو قام بكر لكن خالد لم يقم فصل حروف
التنبيه ثلاثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية
كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم المفسدون وكقول الشاعر اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيى والذي امره الامر
او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب والثالث ها تدخل على الجملة نحو ها زيد قائم والمفرد نحو هذا وهؤلاء
فصل حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد ويا لهما وللمتوسط وقد مر احكامها
فصل حروف الايجاب ستة نعم وبلى واي واجل وجير وان اما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى
تختص بايجاب نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى الست بربكم قالوا بلى وخبرا كما يقال لم يقم زيد فقلت بلى اي قد قام
واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق
الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل وجير وان اي اصدقك في هذا الخبر فصل حروف الزيادة سبعة ان وان وما ولا
ومن والباء واللام فان تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو انتظر ما ان يجلس الامير ومع
لما نحو لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير وبين واو القسم ولو نحو والله لو قمت
قمت وما تزاد مع اذا ومتى واي واين وان الشرطية كما تقول اذا ما صمت صمت وكذا البواقي وبعد بعض حروف
الجر نحو قوله تعالى فبما رحمة من الله وعما قليل وتزاد مع الواو بعد النفي نحو ما جاءني زيد ولا عمرو وبعد ان المصدرية
نحو قوله تعالى ما منعك الا تسجد اذ امرتك وقبل القسم كقوله تعالى لا اقسم بمعنى اقسم واما من والباء واللام فقد

تقدم

تقدم ذكرها في حروف الجر فلا نعيدها فصل حروف الصلة ثلثة ما وان وان فالاولى تبات للجملة الفعلية كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا وان نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير الا ان قالوا وان للجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اي علمت قيامك فصل حرفا التفسير اي وان كما قال الله تعالى واسئل القرية التي اي اهل القرية كانك قلت بتفسيره اهل القرية وانما تفسر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى ونادينا ان يا ابرهيم فلا يقال قلنا ان اذ هو لفظ القول لا معناه فصل حروف التخصيص اربعة هلا والا ولولا ولوما وهاصدر الكلام ومعناها حث على الفعل اذا دخل المضارع نحو هلا تاكل ولوم وتعيير اذا دخل الماضي نحو هلا ضربت زيدا ولا يكون تخصيصا الا باعتبار ما فات ولا تدخل الا على الفعل كما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اي هلا ضربت زيدا وجميعها مركبة جزؤها الثاني حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام ولولا ولوما لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا علي لهلك عمر وتحتاج الى جملتين اولهما اسمية ابدا فصل حرف التوقع قد وهي في الماضي لتقريبه من الماضي الى الحال نحو قد ركب الامير فقل هذا ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا وقد يجي للتاكيد اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد تقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يعثر وقد يجي للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويجوز حذف الفعل بعده عند وجود قرينة نحو قول الشاعر ازف الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قدي اي كان قد زالت فصل حرفا الاستفهام الهمزة وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو ازيد قائم وهل قام زيد ودخولهما على الفعل اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو ازيدا ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو وامن كان وافمن كان ولا تستعمل هل في هذه المواضع وههنا بحث فصل حروف الشرط ثلثة ان ولو واما ولها صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين فان للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو ان زرتني اكرمتك ولو للماضي وان دخل المضارع نحو لو تزورني اكرمتك ويلزمها الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زائري فاكرمتك واعلم ان ان لا تستعمل الا في الامور المشكوك فيها مثل ان قمت قمت فلا يقال ابتك ان طلعت الشمس وانما يقال بيتك اذا طلعت الشمس ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا نحو والله ان اتيتني لاكرمتك او معنى نحو والله ان لم تأتني لاهجرنك وح تكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لا جزاء للشرط فلذلك وجب فيها ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيته في المثالين اما ان وقع



القسم في وسط الكلام جاز ان يعتبر القسم بان يكون الجواب باللام له نحو انا والله لا ابتلك وجاز ان يلغى نحو انا والله ابتك واما للتفصيل كما ذكر مجملا نحو الناس سعيد وشقي واما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا ففي النار ويجب في جوابه الفاء وان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل ليكون بينهما على ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو اما زيد فمنطلق وتقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي اما فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزء ان كان صالحا للابتداء فهو مبتدأ كما مر والا فعامله ما بعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية فصل حروف الردع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى ربي اهانن كلا اي لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك هذا في الخبر وقد يجي بعد الامر ايضا كما اذا قيل اضرب زيدا فقلت كلا اي لا افعل هذا قط وقد جاء بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وح يكون اسما مبنيا لكونه مشابها للكلا حرفا وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى ان لكونه للتحقيق معنى الجملة فصل تاء التانيث الساكنة وهي تلحق الماضي لتدل على تانيث ما اسند اليه الفعل نحو ضربت هند وعرفت مواضع وجوب الحاقها واذا لقيها ساكن بعدها توجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة وحركتها الا توجب رد ما حذف لاجل سكونها فلا يقال رمات المراة لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرأتان رماتا ضعيف واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء وبتقدير الالحاق لا تكون ضمائر لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التانيث فصل التنوين نون ساكنة تتبع حركة اخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام الاول للتمكن وهي ما تدل على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه منصرف وقابل للحركات الاعرابية نحو زيد والثاني للتنكير وهي ما تدل على ان الاسم نكرة نحو صه اي اسكت السكوت الان والثالث للعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه نحو حينئذ ويومئذ اي حين اذ كان كذا ويوم اذ كان كذا وساعتئذ اي ساعة اذ كان كذا والرابع للمقابلة وهو التنوين الذي في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات يقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الاربعة تختص بالاسم الخامس للترنم وهو الذي يلحق في اخر الابيات والمصاريع كقول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا الى اخره وكقوله يا ابتا علك او عساكا وقد يحذف التنوين من العلم اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم اخر نحو جاءني زيد بن عمرو فصل نون التاكيد هي نون وضعت لتاكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتاكيد الماضي وهي على خفيفة اي ساكنة وثقيلة اي مشددة وهي مفتوحة ان لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن واضربن والا فمكسورة نحو اضربان واضربنان وتدخل الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا لان في كل منها طلبا نحو اضربن ولا تضربن وهل تضربن وليتك تضربن والا تضربن وقد يدخل النون القسم وجوبا لوقوع الاسم غالبا فاراد

فصل في ماهية العلم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

فلما رأيت كثيرا من طلاب العلم [illegible]

[illegible]

١٢٩٩
١٤٩٥
٠٠٨٤

[illegible]

الکرو لمبا اخنذه ملا محمد حلبی
علی
ملا
مکان

جمع قلت را چهار است امثله
افعل و افعال و فعله افعله

این کتاب از مال خاص خالص جنت
جمع ...
سیاقت ...
تحریر شد ...
فی سنه ۱۳۲۲

جمع ... طلحه ثلث
چونکه ... چند ... شود
مثل ... نصف
... نصفه از نصف
بود ... شود ... صد

چونکه ... ماه ... روز
در این زمانه ...
... نکنم
گفت ... کربلا
...

رجب المرجب
سنه ۱۳۰

کوکب بخت ... طالع ...
... ...
این چهار ...

کتاب را ماه شوال المکرم ... سنه ... میرزا عبد الجواد کردم ...
کتاب را ماه ... آخوند ملا محمد ... است ... امر که
... باقی و ... السلام

الکلام ... ...
الکلام ... ...
۱ ... ۲ ... ۳ ...

# کتاب جامع المقدمات

۱۳۲۴

الحمد لله [illegible] حمدت حق لله بود [illegible] که حمد [illegible]

[illegible] دوام و ثبوت [illegible]

[illegible]

[illegible] دلائل [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

الحمد لله

